۸۳۳۷۷۵

۲۳۳۷۷۵

اهدائی

بوسیله

در تاریخ ۸۳/۱۲/۱۹

الحمد للہ والمنۃ کہ

کتاب فیض روایح مستغنی از تعریف و مدح

مزیل قبایح و فضایح مسمی بہ

کفر فضایح

مع

جواب سوالی

۱۳۳۲

از تقریرات جناب فقیر میر صاحب ساکن چوکی درب مزین

بحواشی جدیدہ عمدہ و مفیدہ و نکات پسندیدہ از جناب

مولانا مولوی بزرگ صاحب ملا ہنگر صاحب

علیہ اللہ تعالی

ولد میر محمد مرحوم ہاجرن کتب فروش بازار حضرت

دہلی

از عادلگڑھ

اسلامیہ سٹیم پریس لاہور

۲۳۲۷۷۵

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی بگویم بیحدی مر خالق جن و بشر
کرده معلق آسمان هم اختران شمس و قمر

عظمی بداده عرش را بر دوش پایش طاقتی
چون برق عصای چار صد انگه رسد پایه دگر

هم آفریده خلقتی کش عرض و طولش آنچنان
منتفت طبق ارض و سماکش چو قبه بر سر

دنیا و جمله آسمان همچون مدور بیضه
بر پاست بی تکیه ستون و اثم بدارد در نظر

دریا و لنها جو بها کرده روان روی زمین
اشجار بر از میوه ها روید زمین شهد و شکر

مزه اراضی جملگی زنده کند از قطرها
از خشک میدان یکزمان هم لعل مینی هم حصر

سیارگان چون شمعها کرده بپا از بهر جو
روشن مزین شد سما از بهر خلقی راهبر

چیزیکه باشد در جهان آن چیز گوید ذکر حق
تسبیح گوید عالمی نامی گود خواهی حجر

شایان این نعمت همون از فضل و لطف خویشتن
محبوب خود خواهد شدن بی فضل خود خالق بشر

لیکن نمی فهمد کسی تسبیح هر یک در جهان
مگر آنکه رب العالمین دارد همی هر یک خبر

در نعت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

گویم درود و درفشان بر روح خاص مرسلان
آن نور عرش و آسمان سلطان جمله بحر و بر

شاه جهان آن مصطفی سلطان جمله انبیاء
بهر شفاعت همگنان روز جزا بندد کمر

لولاک چتری بر سرش چون جاه شان پیش رسل
تا او نیاید در جهان جمله رسل باشد بدر

شاهی ندیدم در جهان از قاف تا قاف قیروان
جمله رسل اندر زمین کردند پیدا معجزه
رایات او ماحی شده جمله رسوم کفر را
نی در زمین نی در سما چون مصطفی باشد دگر
دو نیم شد مه در سما بر روی چو کرده یک نظر
آیات او دیدند چون جمله عرب گشته مقر

در مدح شیخ العالمین قدوة السالکین محمود نصیر الدین قدس الله سره العزیز

شیخ معظم پیر ما محمود آن صاحب قرن
عالم بعلمی همچو او هرگز ندیده مردمی
او بود شیخ مقتدا او را جهانی مقتدی
چون و نباشد هیچکس هم محتشم هم مشتهر
اندر کرامت مثل او خیزد کجا دور قمر
گشتند اعمی سالکان چون رفت آن صاحب نظر

وارد تمنا عالمی خاک درش سرمه کند
ای شیخ مخدوم جهان ما را بخواهی از خدا
تا رسته گردم از عنا یابم بجنت کشک زر
خوشوقت آن صاحب دلان گشتند او را پیر
تا رسته گردم از عنا یابم بجنت کشک زر

در سبب تصنیف کتاب و تعریف ابو الفتح گوید

گوید همی یوسف گدا در وعظ سخن چند را
آن رکن دین کز علم خود معمور دارد رکنها
از تو بخواهم بهر او علم و عمل تقوای ورع
از صدق دل خواهم ز تو یاب بگردان آنچنان
پندی بگویم بعد ازین بشنو بهر بابی ز من
از بهر خلف خوش لقا بو الفتح آن نور بصر
یاب بگردان آنچنان بپذیر از من این قدر
سالک بگردان آنچنان چون او نباشد کس دگر
سبقی بگوید بشنوم بنیم جهانی پیش در
در بیست آخر بی بهادر گوش کن جان پدر

تحفه نصایح نام این کردم ز حق دارم رجا
رنجے کشیدم بدتے هم دردها چون درد زه
یاب ز فضل و لطف خود گردان جنابین تحفه را

کاندر نظر پاکان شود مقبول چون شیر و شکر
تا من بزادم اینچنین تحفه منور نامور
جمله جهان عاشق شود خوانند هر شام و سحر

باب اول در بیان توحید باری تعالی

اسمهٔ عز

گردد چو بالغ کودکے فرضست شناس حق بر او
هیچون بدان حضرت خدا مثلے ندارد شبه هم
او را طعام و آب و نان هرگز نباشد حاجتے
پشتی نخواهد از کسے نی مشورت خواهد ز کس

داند یکے بیشک خدا جز او نداند کس دگر
هرگز نزاده کس ازو نی مادر او را نے پدر
خوابے نه او را غفلتے نی سهو را بروے گذر
جمله جهان محتاج او از کس نخواهد او نصر

جوهر مرکب جسم هم عرض و تناهی هم مگو
نی کل نگوئی بعض هم رنگی نگوئی هم مزه
او را نگوئی مکان نے عرش گوئی ذات او
زنده بدان حضرت خدا شنوست او بینا ست هم
موجود کرده عالمے مختار در ایجاد هم
حادث بدان جمله جهان جز حق مدان کس را قدم

نامش مگو نخوان جز آنکه آنصاحب شرع کرده خبر
بوئے نگوئی شکل هم نے قد و قامت نے صور
نی پیش و پس نے راست و چپ نے زیر گوئی نے زبر
اشیا شده از خواست او هم نور و ظلمت خیر و شر
عاجز نبوده هیچگه وقتے نگشته مضطر
جمله صفاتش همچنین بیشک بدان جان پدر

گویا بدان حضرت خدا اندر ازل بر یک سخن
آمر بدان ناهی بدان صیغت یکی جمله خبر

حرفی ندارد صوت هم اعراب او رانی هجا
وانی کلامش بیشکی از جنس خاطر هم فکر

دیده شود حضرت خدا از بعد جنت آخرت
بینند جمله مومنان هر یک بدیده چشم سر

بگذر فراش هر یکی نعمت جنان رحمت جهان
مدهوش جمله مومنان از یک تجلی در نظر

رویت نباشد در مکان نی در جهت نی متصل
کیفی ندارد این سخن نی درک نی مثلی دگر

دیدن خدا در خواب هم باشد روا اندر شرع
محکی ست از جمله سلف صدک درین دارد اثر

باب دوم در بیان احکام و ارکان ایمان گوید

گر انبیا هم نامدی نی شرع بودی در جهان
واجب شدی بر مردمان ایمان بخالق مقتدر

تصدیق ایمان بن این رکن اصلی بیشکی
اقرار شد اندر زبان زهر احکام اے پسر

تصدیق گرداری بدل اقرار ناری بر زبان
باشی تو مومن نزد حق کافر بنزدیک بشر

گر مردمی اندر جهل علمی نشنود از کسی
آنجا بمیر و همچنان یابد عذابی بیشتر

ایمان بیاد چون کسی علمی نخواند معرفت
عاصی بود او مومنی ایمان مقلد معتبر

هرگز نیاید مومنی بیرون ایمان هیچگه
گرچه گناهان میکند از صد کبائر بیشتر

چون کافری کو میکند صد چند جنس طاعتی
از کفر ناید او برون گرچه کند عدد مطر

شکی نبای شبه هم ایمان خود ای جان من
برحق بگو من مومنم ورنه تو باشی از کفر

دوزخ نماند مومنی جاوید لیکن چند گه
قدر گنه رنجی کشد آید برون پس زانقدر

چون تو کنی عصیان بسی نیکی کنی هم متصل
عفوت کند حضرت خدا جمله گنه گردد بدر

باب سوم در بیان عقائد و عقوبت گور

در گور پرسش چون بدان بر کودکان هم بالغان
منکر نکیر ای پرسدش از وی چو غائب شد بشر

غرقه بآبی گر شود شیری کشد یا سوخته
او را سوالی دان یقین در گور نی این منحصر

در گور ضغطه حق بدان ابرار را آسان شود
اشرار را باشد چنان چون در جوازان نیشکر

اطفال جمله مشرکان اندر سوال خلد هم
کرده توقف بیشکی آن شمع امت نامور

مومن که باشد پاسخ بدهد جوابی زود شان
گویند او را خسپ تو همچون عروسی شادور

عصیات بعضی مومنان گویند جواب از فضل حق
کفار را بسته زبان بیند سزائی بیشتر

نیکی گران آید اگر مصلح بدان او را ولی
مفسد شقی باشد یقین شرش گران آید اگر

کفار عاجز آمد گویند لا ادری یقین
در گور عاصی مومنی بیند عذابی چند گه
انعام و راحت حق بدان احسان کرم در گورها
در گور باشد زندگی چون زندگی امروز ما
راحت عذابی هر چه هست از نیک و بد در گورها
احسام عالم جملگی مجنون و عاقل کودکان
آیند حاضر جملگی هر یک حسابی میدهند
صورتی چو اول در رود میرند جمله زندگان
صورتی گرفته در دهان داده خمی مر پشت را
میزان بحق دان بیشکی از بهر مومن کافران
پس نامه‌ها پران شود یابند جمله مومنان

با مطرقه از آتشین بزنند شاز صعب تر
کفار را در گور دان دایم عذابی بیشتر
مومن که باشد صالحی بیند همی شام و سحر
کنجشک شیند بر قبر مرده بداند ماده نر
دانند خلقی همگنان الا همین جن و بشر
جن و شیاطین وحش هم طیر و بهائم در حشر
عدلی شود بر همگنان ظلمی نه بر کس بی جبر
در صور دومین بشکی خیزند هر یک از قبر
یکجائی پیش و پس دگر باشد همی او منتظر
اعمال را وزنی شود آن خیره باشد خواه شر
در راست دست مومنان در راست چپ جمله کفر

بر پشت دوزخ پل بدان خلقی رود بی آن
بعضی چو برقی بگذرد بعضی چو باد و راکبی
روشن شود هم رویها بعضی چو ماه چارده
آیند جوارح در سخن بدهند گواهی دست و پای
هم حوض کوثر حق بدان اندر بهشت چار جوی
مخلوق دان امروز تو جنت جهنم هر دو را
امروز مالک میکند هیزم بدوزخ دمبدم
مومن بجنت جاودان بی مرگ بیند بی علل
مومن بقدر ذنب خود بیند عذابی بعد از آن
مومن بدوزخ چون رود آتش نگردد گو داو

از تیغ باشد تیز تر از موی سر باریک تر
بعضی چو اجل میروند بعضی زمورے هم بتر
بعضی سیه گردد چنان در یکجو شب زان خوبتر
حیران شود جمله جهان مردم ز هولش بیخبر
از آب و شیر و شهد هم جوی چهارم از خمر
این هر دو را با اهل خود فانی بدان ای شهریار
هر لحظه رضوان گوشکی بسازد همی از مشک تر
کافر بسوزد همچنین دائم بآتش در سقر
آید برون جنت رود ضد کشک یا بد از گهر
سخطی نه اوراند دران الا همی خوف و خطر

این لفظ فارسی است
مومن آنکه از کبائر هرگز نگردد
گناهان اجتناب
کرده باشد

دوزخ بسوزد جن و ری شد چو کافر بالیقین
در نیل جنت پریان دان اختلاف مشتهر

نومید بودن از خدا هم ایمنی زو کفر دان
تصدیق کاهن کفر شد از غیب چون گوید خبر

هرگز نباشد اولیا چون انبیا در مرتبه
نی از فرشته هیچکس باشد چو ایشان نامور

زهاد و جمله اولیا باشند افضل از ملک
غیر از خواص چار کس هر چار ایشان نامور

جز انبیا و اولیا زهاد و صالح مردمان
فضلی ندارد بر ملک دیگر عوامی از بشر

هرگز نباشد هیچکس پس انبیا بوبکر چون
از بعد او میدان عمر پس بعد از آن عثمان نگر

وز بعد او حیدر بدان کو بود شاهی در جهان
مسلم شوی مخلص همین از رفض گردی پاکتر

افضل خدیجه شه زنان پس عایشه افضل بدان
افضل ز جمله دختران هم فاطمه زهرا ستمر

سخنی مگو در حق کس اصحاب احمد مصطفی
سیاه دانی هر یکی نی همچو شان کس را هبر

اقرار کن کین ده نفر از اهل جنت بی شکی
بوبکر هم عثمان علی دانی چهارم شه عمر

سعد و سعید طلحه دان هم بو عبیده هشتمی
دیگر زبیر اشد نهم دهم عبد رحمان نامور

میثاق ابر حق بدان نادم ذراری جملگی
منکر مشو تو زین سخن رسته شوی در حشر

تو نام جنت عرش و کرسی هم لوح و قلم
موجود دان مخلوق هم فانی مدان و منکسر

در لوح مرقوم آنچه شد زان خشک و فارغ شد قلم
جز او نباشد هیچکه هرگز نگردد خامه تر

بر بادشاهان هیچگه هرگز مینا تیغی مکش
بکنند ظلمی گرچه شان صد جور بینی یا جبر

غزوی بکن با باغیان زیر علم سلطان خود
باغی چو بینی شد کسی او را بکش تعجیل تر

رخصت بدان اندر سفر افطار افضل صوم دان
جائز نگویم در سفر اندر نماز الا قصر

هر چار گانه فرض حق باید دگانه می کنی
در رو سنت مصطفی هرگز مگردان منحصر

باید گذاری جمع را پس هر که باشد نیک و بد
مسحی بکن بر موزه ها باشی بخانه یا سفر

میدان شفاعت بر حق است ابرار مر اشرار را
خواهند از حضرت خدا آرند بیرون از سقر

از هر مرده زندگان بدهند صدقه یا دعا
مشکل چو کاری مر ترا آید گهی میخوان دعا
دانی قیامت را نشان دجال دیگر دابر هم
یاجوج یاماجوج هم پیدا شود اندر جهان
از سوی مغرب شمس را باشد طلوع بی نزاع
کثرت زنان اندر جهان دانی قیامت را نشان
دیگر نشانی علمها خوانند خلقی بی عمل
مشغول بینی در ریا خلقی شده از جان و دل
محمود احمد تاج دین مزدور بینی هر طرف
اهل بوادی و ستاگویان شان هم جفت ران
دانی قیامت را نشان ایشان چو بینی شهرها

گردد علمی ابی در شان یا بند رحمت بیشتر
مغز عبادت دان دعا دارد دعا جانان اثر
عیسی فرود آید کشد دجال را از نشت خر
سرهای بعض آسمان باشند بعضی یک شبر
بسته شود در توبه را اندر که باشد سر بسر
بر سر چون بینی زنان آید قیامت زود تر
ساجد نه بینی اندکی مسجد به بینی بیشتر
هم گی بخواهی آن زمان مردن همی بهتر شمر
شادی فبولازیر کا مقطع شده هم مشتهر
کفشی نه گاهی پای شان بگی نبوده شان بسر
مشغول گشته در بنا هر یک بقصری مفتخر

غسل و ضو نی کاشان نی ذکر حق اندر زبان
نی نماز و نی دعا نی پاک تن ای شه پسر

باب چهارم در بیان علم و تعلیم و فضل آن مے گوید

بر سنگ خارا نقش دان علیکه خوانی در صغر
بر آب دان آن نقش را علیکه خوانی در کبر
قرآن بخوان تفسیر هم آموز خط صرف و لغت
نحو و معانی با بیان توحید هم فقه و خبر
علمی بخوان کان مر ترا نافع بود منجی شود
جنت بیابی حور هم یابی خلاصی از سقر
علیکه خوانی بهر حق بیشک ترا منجی شود
نی بهر فتوی نی قضا نی بهر نان چیزی دگر
علیکه خوانی بهر حق دان سود خود آن علم را
علیکه نبود بهر حق زان علم بینی صد ضرر
علیکه خوانی بهر زن تا صد رسینی مر ترا
آن علم دان چون کسبها یک سب ان بهتر شمر
حیله نیاموزی گهی منکر نگردی از حیل
از شرع پای خود برون هرگز نیای ای پسر
چون دست داری علم را یا عالمی متعلمی
پاکیزه گردی از گنه گنهی که کردی در عمر
وقتیکه بینی طالبی مر علم را یاری بکن
جنت بیابی از خدا کلکی دهی کر منکسر

گر علم خواند مردمے بکند عبادت اندکے
باشد ز خاصان نزد حق و ز عابدان نزد یکتر

فضلے کہ دارد عالمے بر عابدان ہم زاہدان
چون فضل احمد مصطفے بر کم کمینہ از بشر

بر عالمے نسبت مکن عابد کہ تنہا خویش را
خواہد خلاصی از خدا عالم خلاصی صد نفر

شو خاکپائے عالمان تاجے بیابی در جہان
شود دورتر از جاہلان تا تو نسوزی در سقر

مقصود از علت عمل دان و قضا مقصود دنے
علیکہ باشد بعمل دانی کمانے بے وتر

علمے چو حاصل شد ترا ترس از خدا تقوے بکن
ورنہ تو باشی در ز دین ہم راہزن ہم حیلہ گر

باب پنجم در مسائل قضای حاجت و وضو و تیمم و غسل گوید

چون قضا حاجت وی زورے بکن بر پائے چپ
ور سوئے قبلہ مکن ہم پشت را اے نامور

چون بول و غائط مر ترا زحمت دہد در حال کن
گر تو بداری ساعتے صد رنج بینی صد ضرر

چون بر قدم جائے روی دل بنہ بر پائے چپ
گر با تو باشد کاغذے آن دور کن با خود مبر

دائم تو باشی با وضو جامہ نداری رنگین
چون تو شوی ہم بوضو در حال کن تعجیلتر

وقتیکہ گردی بے وضو نظرے مکن در مصحفے
نظرے مکن بر آسمان سیاہ نے شمس و قمر

نے سوئے کعبہ نظر کن نے روئے سوئے عالمان
نے ذکر گوئی نے سبق نے روئے مادر نے پدر

نے رو سلامے ہم کنی نے اندر آئی مسجدے
نے خواب بکنی نے خوری تجہیز مست ہم سفر

این جملگی آداب دان اجرے بیابی از خدا
بکنی تیمم یا ضو انگہ عبادت اے پسر

مصحف نگیری بے وضو مسجد نیائی ہم جنب
بزہ کار گردی مبتلا ہم فاقہ بینی ہم فقر

آب منی ظاہر چو شد با دفق و شہوت جا کن
یا خشفہ غالب چو پن شو اندر فرجے یا دبر

انزال باشد خواہ نے فرضی بدان آن غسل را
وطی بہایم مردہ را انزال اینجا معتبر

چون از نفاس و حیض ہم پاکی بہ بیند عورتے
پاکیزہ بکند غسل او این غسل را فرضی شمر

سنت بدان غسل جمعہ در عید ہر دو عرفہ ہم
از مردہ ہم واجب شد غسلش بدہ پاکیزہ تر

چون بیست بد حاجتے از جان و دل غسلے بکن
مسلم چو گردد کافرے دان غسل او ہم دو ستر

ہر عضو را میشو بگو کلمہ شہادت بارہا
بیشک تو وی پاک از گنہ جنت رائی در حشر

مسواک را در ہر وضو دائم بکن در صوم ہم
خوشبو بکن تو جامہ ہم گردی معطر سر بسر

در روز و سبت شانہ کن یا لی بان از دام غم
در سینہ گردان شانہ را ابرو بکن ہم فرق سر

یکسان بہم ہر دو را محدث بود خواہی جنب
چون تو نیابی آب را یا خوف سردی یا خطر

از جنس ارضی هر چه هست از خاک و ریگ و مرمر گچ
سازی تیمم در نفخ گر خاک باشد خوبتر

در غسل کردن هم وضو سخنی مگو با هیچکس
فارغ شوی چون از وضو میخوان همی سوره قدر

پیش از سخن بگزار تو از حق بخواهی حاجتی
گردد روا آن حاجتت فی الحال یابی زود تر

باب ششم در بیان نماز و احکام آن گوید

داری بجا اوقات را در ترک آن ملعون شوی
تارک مصر کافر بدان هم جای او دوزخ شمر

چون تو کنی وقتین را یکجا جمع در روز و شب
محبوس مانی یک حقب اندر جهنم هم سقر

چون تو گذاری فجر را سخنی مگو با هیچکس
تا در طلوع میخوان دعا گردی تو شخصی معتبر

گردی بدوزخ سوخته آنجا بمانی سالها
چون تو کنی ترک جمعه خمس جماعت ای پسر

چون بشنوی بانگ اذان سخنی مگو با هیچکس
مشغول در کاری مشو میکن اجابت نامور

ترک اجابت چون کنی یا خود سخن گوئی در آن
آید بلاها هر زمان در پیش تو تعجیل تر

باب هفتم در بیان نماز و احکام آن گوید

بر پائداری چاشت اشراق هم ناغه مکن
گردی تو نگر بیشکی یابی بسی از مال و زر

وقت تهجد نیمشب بگزار تو از صدق دل
حق را بیابی بیشکی ایمن شوی از شور و شر

نعمت بیابی بیکران گر تو بخیزی از زمان
آن وقت وقت خاصگان هرگز نیابی جز سحر

چون تو گذاری وتر را سخنی مگو با هیچ کس
فارغ چو گردی از عشا بستر بیاری پشت و سر

چون تو بخواهی دستی با حق کنی باید که تو
مشغول باشی صبحدم سازی وضو وقت سحر

از فرض چون فارغ شوی غفران بخواهی بعد از آن
تا چون نماز مصطفی گردد نمازت نامور

چون از نماز آیی برون فی الحال تو گوئی بخوان
مشتاق تو گردد جهان هم حوریان هم قصر

حاضر شوی چون بشنوی مرده کسی از اهل دین
حاضر شدن یابی جزا در ترک بینی صد ضرر

بر پائداری جمعه را ترک نگیری هیچگه
باشد امیری ظالمی باغی بود یا دادگر

میگو اذان اوقات را ناغه مکن ایجان من
یابی جزا بیحد و عد اینجا نگیری مزد دیگر

مزدی مگیر امروز تو فردا جزا اضایع مکن
باشد امامت یا اذان تعلیم یا چیزی دگر

باب هشتم در بیان روزه و احکام آن گوید

روزه بگیر ای پسر در ماه رمضان و شوال
روزه بگیر در شعبان و رجب و محرم

روزه بگیر در هر ماه سه روز ای پسر
روزه بگیر در عاشورا و در عرفه

روزه بگیر در هر روز دوشنبه و پنجشنبه
روزه بگیر در هر روز آدینه

روزه بگیر در هر روز سه روز ای پسر
روزه بگیر در هر روز یکشنبه

روزه بگیر در هر روز سه روز ای پسر
روزه بگیر در هر روز سه روز ای پسر

باب هفتم در بیان زکوة و صدقات و مثل آن گوید

چون مال یابی از خدا خواهی بماند سالها
دو صد درم شرعی چو شد سالی بماند دست تو
مثقال عشرین از ذهب بده مثقال تو
پیرایه چون باشد ترا زان هم زکوة فرض دان
اسپی خری سودا کنی در هر سری دینار ده
از گاو ده یکساله را از چل غنم ده یک سری
از غله ها عشری بده چون تو زراعت میکنی
مال مزکی بشکی هم با تو ماند هم ولد
زکوة را مانع شوی صلوة را آری بجا
صدقه بده از گره خود از خاص مال خویشتن
تا چه بدهی صدقه را داری زان طبع جزا
درویش چون گوید دعا داند یقین ناوجه را

ربعی بده از عشر آن آنرا که بینی مفتقر
فاضل بود از حاجت آن نباشد پیش دهر
پنجی از آن دو صد درم یابی خلاصی از سقر
تا با تو ماند سالها یابد ز تو بنت و پسر
از گاو چون سی سر شود اغنام جمله چهل سر
پنجی چو یابی از شتر یک گوسفند از ماده نر
ورنه شوی بزه گار هم برکت نیابی در ثمر
آتش نگردد گرد او غرقه نگردد در بحر
قصری نیابی در جنان افتاده باشی پیش در
مستان تو صدقه از کسی باشد زکوة و یا نذر
آثم شوی دورخ روی این حکم در خانی نگر
آثم شود او زین دعا ملعون شود هم خاک سر

باب هشتم در بیان روزه ماه رمضان

روزه بکن نیت ز دل رمضان چو بینی ماه را
با آب کن افطار تو چون گرم بینی از هوا
غیبت مکن فحشی مگو از لاغ و بازی کن حذر
افطار با فرما بکن بینی هوا چون سرد تر

گر تو بیابی بر زبان ناوجه خوردن تسبیه
در خفیه بدهی صدقه را ایمن شوی از خشم حق
صدقه بده از بهر حق نی بهر نام و نی ریا
صدقه دهی درویش را منت منه ایذا مکن
گندم بده تو نیم صاع خرما بده اضعاف آن
گاو شتر در هفت کس شاتی بکش از یک نفر
چون پیش آید حاجتی یا زحمتی صدقه بده
چون صدقه خواهی تا دهی اول بده ارحام را
صدقه بگرداند بلا خشم خدا شاند فرو
کافر شوی دورخ روی این حکم در خانی نگر
چون نوح گردد عمر تو ده چند یابی مال و زر
چون تو ریا صدقه دهی ذره نیابی از ثمر
در زیر تو دست خود تا دست او گردد زبر
در وطن این واجب شده اضحی بکش شاة و بقر
بر پل چو فردا بگذری چون برق لامع میگذر
صحت شود حاجت روا زحمت ودبرین زدر
درویش را هرگز مده ایشان چو بینی مفتقر
هرگز نیاید نزد تو آفت بلا خوف و خطر

افطار چون خواهی کنی زحق بخواهی آن زمان
روزه کشودن هرگاه محضی سوال کن ساعت

روزه بداری بهر حق نی بهر نام و نی ریا
گاه گاه کن بنده همیشه

طعمیکه میخوردی بچاشت آنرا مخور درویش دو
گاه گاه

گه گه بداری نفل را مفطر نباشی دائما
همیشه

روزه بداری در رجب اول میان و آخرش
رمضان روزه اول

روزه خمیس و هم جمعه شش روز از شوال هم
اشرف یک امیر همیشه متواتر

میر یکیه باشد لشکری دائم بگرد در روز و شب
روزه دار توشه از طعام اندک روزه دار دهن

صائم چو برگ شب خورد زان چیز ماند در دهن
یعنی قضا نکنی همیشه وقت

دائم بخور طعم سحر ترکش نگیری هیچگه
ظاهر مکن

روزه بدان زاسرار حق با کس مگو آن سر را
روز قیامت

فردا چو حق اعمال را بدهد بخصمان هر یکی
نعوذ بالله

وقتی در آئی مسجدی باید در آئی معتکف
یکوقت بارادهٔ معتکف

از هر مهمی کان ترا دشوار باشد ای پسر
انقدر طعام از کار سخت روز شب روزه کشودن طعام

طعمیکه میخوردی شب افطار کن هم آنقدر
روزه کشودن

گر تو نگهداری ازان چندان نیابی از ثمر
ایام بیض که در هر ماه سه روز باشند

هم بیض را داری بپا باشی بخانه یا سفر
قائم

ترویه داری روزه را هم عرفه قدری از نحر
هشتم تاریخ

صائم شوی هر دو مه از بهر حق روز قمر
ای شوال و ذی الحجه هست روزه دارنده

از نفل دار در روزه گر افطار باشد خوبتر
کشودن نیک

مکروه باشد اینچنین بل خوف باشد هم خطر
این قسم روزه داشتن ترجیحست

هرگز نپرسد حق ترا از طعم و فطر و هم سحر
علت از خوردن شام خوردن طعام سحر

روزه چنان پنهان بکن نی زن بداند نی پسر
از خلق

طاعت که باشد جملگی حسمان برند روزه مگر
علت

رمضان چو آخر عشر شد شو معتکف یابی قدر
بارادهٔ معتکف

یکدم مشو بیرون ازان جز حاجت و غسل و وضو
ای انسان اعتکاف

میخور طعام و آب هم در اعتکاف و خسپ هم
بخواب

بیهوده از نظر مکن جز چیزی نیاری در نظر
از یاد کردن حق تعالی

غافل مشو از ذکر حق قرآن بخوان شام و سحر
همیشه

باب نهم در بیان حج و سفر و شرائط آن گوید

از خانه تو بیرون مرو جز از جماعت یا جمعه
ای همیشه از خانه

گر تو سفر خواهی کنی بارے سفر کعبه کن
بهانه ای حج یعنی سفر

در حج رفتن فرض دان گر زاد داری هم حله
خرطیه

چون تو بیاری حج بجا در تو نماند یک گنه
یعنی حج ادا کنی

باید مدینه هم روی بینی زیارت مصطفی
پیغمبر صلعم

آنکس که او حجی کند زود زیارت مصطفی
پیغمبر صلعم

گر تو مسافر میشوی تنها مرو یاران طلب
بسوی سفر بجماعت یاران صادق طلب کن

ور تو سفر خواهی کنی روز قمر کن مشتری
دوشنبه پنجشنبه

روز زحل مکن سفر آئی سلامت جان من
شنبه

بیرون مشو ازان آفت بلا وقتی مکن نیت سفر
ای همیشه از خانه ضرر یکوقت یعنی سفر کردن

تا تو کنی طوف حرم بالب ببوسی آن حجر
علت گرد آگشتن ای حجر اسود

یکساله نان ده اهل را راهی چو بینی بی خطر
نفقه خوشحال عیال خود

شادان روی اندر جنان با حور بینی در قصر
در جنتها مختلف خیمه

تا پاک گردی از گنه با او نشینی در صدر
علت چهره

گفته جانی آن نبی تحقیق دانی ای پسر
صلی الله علیه وسلم از پیغمبر صلعم

همسایه حاصل کن نکو آنکه برو خانه بخر
در سفر نیک عمل

راحت بیابی زان سفر هم گنج یابی هم گهر
آسودگی و آرام

در حال بینی روی شان زیبی نمانی در سفر
سودگر

عقرب چو بینی ماه را از خانه در بیرون مرو
شنبه و شنبه وقف کن در شرق رفتن جانبین

در برج ثالث هم مرو مانی تو آنجا دیر تر
ور تو نمانی میروی زر دهی بینی صد خطر

باب دهم در بیان تلاوت قرآن مجید و ذکر و دعا و اجابت دعا گوید

قرآن چو خوانی جانمن از جان و دل او را بخوان
هرگاه تلاوت قرآن کنی ای جانمن از شوق و دل و اخلاص کامل

در باب معنی هر سخن ده روز ختمی کن ز سر
مفهوم مدار خطاب بسوی تلاوت کننده قرآن شریف از ابتدا تا آخر

روز جمعه روز احد در غرب تو هرگز مرو
روز سه شنبه از یسار سمت شمالی در مرو
چون گم کنی تو راه را راهی نیابی تا روی
جنگی بکن با مشرکان فرضی بدان آن جنگ را
از حرب مگریزی گهی بر ره گاه گردی بیشکی
گر مومنان باشند ده آن بیست و یک اهل حرب

زحمت به بینی در بدن صحت نیابی ای پسر
در مشتری بیرون مرو سوی جنوبی در سفر
گولی و آن در حال تو راهی بیابی در سفر
وقتیکه بینی کافران کردند عونها عام تر
اکبر کبایر این گنه زین کار کن کلی حذر
آندم اگر تابند رو دانی مباح ای شه پسر

باب دهم در بیان تلاوت قرآن مجید و ذکر و دعا و اجابت دعا گوید

کذا فی الشرح خفر الله له و لوالدیه و لاساتذته امین
اصل چو کی درب
تقریر فقیر میر ابراهیم
عفی الله تعالی عنه
فوله قرآن آه قرآن خواندن را گویند و اکثون اسم کتاب منزل الهی است
تقریر فقیر میر عفی الله تعالی عنه فوله

بدغم بدان معنی در واند کشته کن در خواندنش
در وقت خواندن وا جنان گوئی که میشنوم ز حق
سلطان بدان حضرت قرآن اندر حجاب صدق تیق
خواندن حروف و هم هجا بر گزیدان این خواندنش
خواهی شوی اسرار دان سلطان به بینی چشم خود
یسین و نوح و هم رابا واقعه هم ملک جوان
در شب جمعه طه بخوان یابی جزا بیحد و عدد
از بهر عزت روز و شب تو سوره یوسف بخوان
در بند جوان اخلاص را الحمد هم با تسمیه
اوقات جمعه ذکر گو هم قوت خود از ذکر کن
هر گو که گوئی ذکر حق حق ذکر گوید مر ترا

دو قبی بیابی وجد هم نوری بگردی سر بسر
با او بگو هم راز خود از وی شوی تو مست تر
بیزار شو از غیر حق انکه بیابی زو خبر
اندر دبیرستان چنین خواند هر شام و سحر
در صحن دل جاروب کن انجا برون کن مال و زر
پس فجر و ظهر و عصر هم مغرب عشائی نامور
روز جمعه خوانی کهف ایمن شوی از شور و شر
سورت تغابن را بخوان میترسی از طاعون اگر
میخوان چهل یکبار تو هر ترک که باشد در دسر
چندان بگو تو ذکر حق تا ذکر گوید موی سر
گردی بیکی از اولیا گر ذکر گوئی هر سحر

در خفیه گو ذکر و دعا تا پاک گردی از ریا
سعی عبادت دان دعا بر دار دست و کن دعا
یابی اجابت انگهی باید که تو طیب خوری
دانی اجابت طائری دارد پر از صدق دل
چو تو دعا خواهی کنی اول بگو صلوات را
ساعت اجابت را دعا وقت ندارد روز جمعه
هنگام اذان دیدی چو شد از حق بخواهی حاجتی
از ظهر تا هم عصر گو در ارتقا میخوان دعا
وقتیکه گردی زم دل افطار کنی روزه را
در شب برات دهم شب اول که باشد از رجب
چو تو کنی فرضی ادا میکن جان و دل دعا

روزی ترا گر دو لقا بینی حذار اسر بسر
بالحاح کن خواندن دعا آید اجابت زود تر
از کذب و غیبت فحش هم بکنی زبان حبس و حصر
طیران اگر دور مکنش چون بشکند این هر دو پر
در ختم هم صلوة گو حاجت بیابی زود تر
در جمعه ساعت آخرین خواندن دعا غنیمت شمر
وسط اقامت هم اذان در نصف شب وقت سحر
در شب جمعه عیدین هم وقتیکه بیبارد مطر
چو تو کنی ختم قرآن حاضر جماعت صد نفر
وقتیکه صف غازیان حمله کند بر صف کفر
وقتیکه کعبه مر ترا ای جان من آید نظر

مرد مسافر زحمتی دارند عرض از دعا | دانی اجابت بیشکی دیگر دعا مادر پدر

باب یازدهم در بیان مکاسب و قناعت و سوال گوید

شرمی نداری ننگ هم از کسب کردن جان
آموز علم و هم هنر در هانگردی تا بسی
از کسب خود نانی بخور و دست رنج خویشتن
کاری بکن در حال تو دان کاهلی چون کافری
سنگی چو آری بر پشت خود از کوه و دشت
گنجاه نخوری سبزی آبی خوری شور و نمک
چون سگ نباشی منتظر نان کسی تا کی خورد
چون تو شالی از کسی خلقی ترا گوید گدا
پندی بگویم خوبتر در گوش کن نیکو شنو
هم خویشتن مخطور شد اندر شریعت بیشکی

آموز کسب و علم را شو ذو فنون صاحب هنر
آنکس که باشد بی هنر نانی نخواهد در پدر
چیزی نخواهی از کسی تا شهد گردی هم شکر
کاهل که باشد آدمی او را بدان چون گاو خر
او را فروشی نان جوی بهتر ز صد نان پدر
بهتر ز سلطان چون روی شربت خوری نعمت دگر
مردی چو بینی اینچنین او را بدان از سگ بتر
گر تو کسی را میدهی گویند شاه نامور
احوال خود با کس مگو رنجی بکش نانی بخور
یکروزه نانی چون ترا آن خشک نان شد خواه تر

باب دوازدهم در مسائل نکاح کردن گوید

تا مر ترا قوت بود تزویج کردن وقف کن
چون تو نمانی زن کنی کن خوبصورت پارسا
آفت بلا اندوه غم اندر نکاح ای نامور
فرمان برد خدمت کند مونس بود شام و سحر

میدان یقین مال را سوزنده آتش چون جمر
در زرع کاری خود بکن بردار میوه بیشتر
چون تو نخواهی از کسی در عدن مالی کشک زر
در کشت نفع عالمی سودش نباشد منحصر
آموز کردن آشنا اسپان و دوانی هم شتر

اندوه نادر پیش تو اندوه و غم جمله برو
گر وی ندارد این صفت گوئی طلاقش زود تر

در چار چیز از خود فرو تر زوج چون خواهی کنی
در سن و طول و نیم حسب چارم بکثرت مال و زر

زن را چو خواهی خواستن هرگز نخواهی جز چنین
در خلق و خوبی هم ادب خوف خدا باشد زبر

کوتاه و فربه زن مکن دیگر دراز و لاغرت
هرگز نخواهی حامله فرزند آرد آن پتر

هرگز مکن خانه را و آن زن که دارد ساق موی
منانه را هم دوغ کن مکاره بد خو زشت تر

آن زن که او ایذا کند باریک دارد ساق پای
بر رو بگوید بد ترا ذایم به بینی بسته سر

چون تو بخواهی خلوتی بیمار سازد خویش را
در هر سخن عذری کند مکاره باشد حیله گر

آهسته چون گوئی سخن پاسخ دهد لغزه زند
بی اذن و آید بر دون تنها بگردد در مدر

مردم چو آید پیش او از تو گله بر وی کند
گوید وی ناخوش منم اگر چه باشد خوبتر

سر را نپوشد هیچگه نی روی پوشد دست و پای
نی چشمها سرمه کند نی شانه اندر فرق سر

پنهان کند از تو سخن پنهان بداند دشمنان
اول ز تو طعمی خورد و زمرد بخورد بیشتر

آنکس که دارد زن چنین او را بدوزخ دان یقین
چون تو زنی یابی چنین فی الحال کن او را بدر

راحت بخواهی در جهان فی الحال و سر به بحر
با او بساز و خوش بزی ورنه برو دیگر بحر

شهوت مبین در روی زن بیگانه باشد چون ترا
در سوی او هرگز مبین از نزد او شو دور تر

چون تو لوطت یا زنا تقبیل بکنی مس هم
خیرات جمله عمر تو نا چیز گردد هم هدر

باب سیزدهم در آوردن عروس بخانه و آداب مجامعت

چون تو زنی آری بمنزل پای او در حال شو
باید بریزی آب را هر جا که گوشه بام و در

خلوت کنی چون با زنی نام خدا گفتن در آی
از دیو شیطان جملگی خود ای تعوذ ای نامور

میکن ضیافت صبحدم کش گوسفند و گاو را
طعمی بکن خلقی بخوان آمد چنین اندر خبر

در وقت خلوت اهل خود شهوت زنی بیگانه را
در دل چو آری بیشکی دختر بزاید نی پسر

زیر درخت بار ور هرگز مرو نزدیک زن
فرزند بد بد چون خدا ظالم بود هم بی هنر

گر بی وضو خلوت کنی بخلی به بینی در ولد
در زیر همه سیاره هم فرزند فاسق زشت تر

سخنے نگو تو آن زمان گنگی ولد باشد از ان
خلوت مکن با اهل خود چون سیر خوردی طعم را
اول شب قربان مکن چندان نیابی راحتے
اول میانه ماه چون باشد نگردی گرد زن
فارغ چو از قربان شوی از زن جدا شو زود تر
خلوت بکن با زن جوان خدرے بکن از زن
تعجیل در خلوت مرو باشد زیانے مر ترا
وقتیکه گشتی محتلم غسلے بکن بر زن برو
کامل چو دیدی ماه شد صحبت بکن با اهل خود
زن را طلب کن آنچنان هر گز نداند مردمے
آنجا نباشد کودکے نے گربه باشد نے سگے
نزدیک اهل خود مشین بینی چو شسته بیوه
ترس از خرابی حال شان ناگاه آهے از درون

نظرے مکن در شرمگه فرزند زاید بے بصر
بیمار گردی بیشکے صد رنج بینی صد ضرر
قربان چو آخر شب کنی باشد ستوده جو بتر
چونتو بگردی بیشکے بینی زیان و صد ضرر
خود را باب گرم شو دائم نه بینے درد سر
نزدیک رفتن بیزن باشد همے خوردن سپر
دانی منی از مغز سر هم روشنی اندر نظر
ورنه شیاطین بیشکے انباز گردد اے پسر
ناقص چو دیدی ماه را منکوحه در خلوت مبر
آواز کس نے بشنود تاریک باشد آن حجر
بگزیس محلے آنچنان کانجا نباشد جانور
بوسه مده فرزند خود چون شسته بینی بے پدر
بزند گردد سوخته جمله جهان کوه و شجر

اللهم اعذنا کابتر و لن

حائض چو گردد عورتے حرمت بدان قربان او
اورا مکن از خود جدا همچون رسوم کافران
فرزند چون بدهد خدا او را نکو نامے بنه
اندر وزادن مفتمی هم دور کن موئے سرش
همچون رسوم جاهلان موئے نداری بر سرش

چونتو وطی نسیان کنی صد قبده دینار زر
ذوقے بگیر از جمله تن جز موضع خون منفجر
نامیکه باشد بر سرش حمدے و عیدے خوبتر
گر دختر شاتے بکش شاتین چون زاید پسر
جعدے نداری بر سرش کان بست شیطان را مقر

باب چهاردهم در آداب طعام خوردن

مالی چو خواهی تا خوری در روز و شب یکبار خور
وز جوع چون طعمے خوری آن طعم دان ماکول خود
از پیش خود طعمے بخور در پیش کس منداز دست
چون طعمه خواهی تا خوری اول بشو تو دستها
تعظیم تو خور طعم را گو تسمیه هر لقمه را
کثرت ایادی رکتست تنها مخور مثل دوان

آن طعم باشد سود تو باقی مرض دان در دسر
طعمیکه در سیری خوری آن طعم بخورد دل جگر
بردار لقمه خورد تر میخالی آنرا بیشتر
چون طعم خوردی هم بشو آمد چنین اندر خبر
پهلو زده بالائے کپت افتاده تکیه هم مخور
طعمیکه تنها میخوری همراه خود شیطان نگر

ریزه که افتد بر زمین بردار آنرا خود بخور
ختم و بدایت ملح کن بر دو ز لقمه ز نظر

عیبے مکن در طعام کس هر چونکه باشد آن بخور
نے ترش گوئی و نے میزه نی مثل این سخنے دگر

چون از غذا فارغ شوی فی الحال رو خوابے بکن
راحت بیابی در بدن آسوده گردد مغز سر

شب را طعامے چون خوری باید دوگامے چهل
تا نگردی زحمتے نے رنج بینے درد سر

اندر طعام و آب هم ناگه بنقد چون مگس
غوطه بده آنرا بکش آموز از من این هنر

گفتست ختم اینچنین اے جان من
بر پر یکے دان زحمتے دان دیگرے دار و شمر

خواهی شوی بیشک غنی مالے بیابی بیکران
تخلیل کن دندان خود چون طعام خوردی اے پسر

باب یازدهم

در بیان آداب ضیافت و اعزاز کردن مهمان

چون بر تو آید میهمان اکرام کن بیحد و حد
فی الحال کش در پیش او طعمیکه باشد خشک و تر

ور تو گهے مهمان شوی هر جا که جایی بنشین
از میزبان آب و نمک خواهش مکن چیزے دگر

شخصیکه خواند مر ترا وقتیکه سازد دعوتے
غدرے بکن هم معذرت آنجا چو شنوی شور و شر

در طعام دانی شبهتے یا طعام بهر مرده
آنجا سرود و دف دل نخشے و غیبت یا خمر

یا ساختند آن طعام را بهر ریائے بهر حق
خوانند آنجا اغنیا بخشند بر فقرا زجر

تو نان خود را ایجوان بر سفرهٔ مردم مخور
با چیز خود آمیختن چیز از کسان هم کن حذر

نازا تو بر سفره بخور دیگر نشین بر پاے چپ
زانو بر آور راست هم کین سنت آید معتبر

سره طعام گرم را یعنے نفس بر وے مزن
انگشتهای خود بلیس این سنت ست خیر البشر

از ریختن کوشش بکن در طعام خوردن جان من
در کاسه مفشان دست را صحنک بلیس آمد خبر

تنها طعامے گر خوری بتر شوی از خلق تو
نان مشکن از یکدست کز متکبران شوی بتر

چون کس مقدم بر تو ست اول مکن در طعام دست
گفتار هاے خوش بگو وقت طعام اے نامور

میکوش در ایثار تو در طعام با هم خوان خود
منگر بلقمه دیگران هست این حدیث مشتهر

با جمع چون طعامے خوری میکن مدارا تا فراغ
مگذار تو آن طعام را میخور هم اندک بیشتر

در میهمانی طبقها بزرگ نه برکت بود
واندر حضور میهمان بر سر کسے مفگن نظر

در دست شستن اولین از کودکے گیر ابتدا
ور طعم چون فارغ شوی ز پیر گیر اول خبر

چون بار شستی دستها آن آب ایمرد خدا
در خانه خود ریز تا برکت به بینے بے حصر

این فصل است در بیان آداب آب خوردن

چون آب خواهی تا خوری باید خوری زان اندکے
ساکن بخور اندر سه دم تعجیل در یکدم مخور

اتاه باشی آن زمان آبے مخور جز چار جای
بعد از وضو در وقف جا هم چاه زمزم هم سور

آبے نباید تا خوری در چاکجا ایجان من
تا هار پس خلوه مخور پس خواب هم حاجت بشر

چو تو گنه داری بسی آبی بده مر خلق را
آبی مخور یکساعتی یابی امان از دردها
آبی خوانی خلق را یابی تو آبی از خدا

ناچیز گردد آن گنه از جوی جنت آب خور
هر گه که خوردی طعام را از گرم و شیرین چرب تر
یکقدح بدهی تشنه را صد حوض در جنت بجز

باب شانزدهم در بیان پوشیدن جامه

جامه نپوشی آنچنان کان دیر ماند مر ترا
از پنبه سازی جامه چون دیبا بیابی راحتی
کمخاب و نخ دیباجه را باید نبوشی هیچگه
فخار شد از جامها اسفید جامه جان من
کم پوش پشم و چرم را سجده مکن بالای آن
دستار بندی هفت گر شمله گذاری پشت پس
شمله که باشد با علم آن شمله را روشن بدان
دیری بماند پاک هم کوته چو پوشی جامه را
چون کفش پوشی موزه هم باید که پوشی زرد را
چون کفش پوشی موزه هم باید که پوشی راست پای
هر گه که پوشی جامه نو یک کف پر از آبی بکن

نی جهونه پوشی شربتی پوشی بماند آستر
دستا باشد پیرهن ابزار کن زان هفت تر
ابریشمی چون رشته شد زان هم بکن کلی حذر
تو دور کن از خویشتن هم زرد و لعل و معصفر
بر پنبه سجده افضل ست نزدیک علما معتبر
بی شمله باشد نیدشی آن بندش شیطان شمر
سیلم شمله دان چنان چون خانه پر تاریک تر
این شکل شکل صالحان هم مردمان نیکو سیر
چون کفش و موزه شد سیاه اندوه بینی بیشتر
چون تو کشی این هر دو را باید کشی بر عکس زر
ده بار سوره قدر خوان زان آب کن تو جامه تر

این فصل است در بیان آداب تختم

انگشتری زاهن مپوش از مس و زر ارزیر هم
ترک تختم افضل ست امری نباشد چون ترا

تو دور کن از خویشتن خاتم که باشد عین زر
از نقره کن انگشتری حاکم چو گشتی نامور

باب هفدهم در آداب خفتن گوید

در ذکر گفتن خواب زود بیدار گردی ذکر گوی
گوچه نگردی نیم شب از خانه در بیرون مرو
تنها نخسپی خانه کانجا نباشد آدمی
چون تو عشا کردی روانی الحال رو خوابی بکن
قیلوله را دان نعمتی هرگز نگیری ترک آن
مقدور گر باشد ترا هرگز نخسپی بر زمین
خوابیکه بینی جان من تعبیر پرس از عالمان
تعبیر بکند چون کسی آن خواب افتد هم بران

باید که خسپی با وضو بسیار یابی تا ثمر
خفتن چو خواهی شمع کش آوند پوش و بند در
آسیب یابی از پری از جان ترا باشد خطر
عاصی شوی دو زخ روی شبها بگوئی چون سمر
راحت بیابی در بدن آسوده گردد مغز سر
طاعون و وبا هم از زمین آید برون جان پدر
نی کودکان بی دشمنان بی از زنان اهل کفر
بدرا بگوید خوب چون آن زشت گردد خوبتر

گر بگوید خوب را آن خوب بشک بد بدان
خوب بمعنی خواب را آن خواب خوب

خواندم چنین اندر کتب و بدم بسی اندر خبر
کتابهای در علم دین

منکر مشو از خوابها مردیست از پیغمبرم
یعنی چون خواب دیدی باز از آن منکر شوی

چون خواب نبی مصطفی تحقیق دان هم معتبر
ای در خواب

شیطان بصورت مصطفی قدرت ندارد تا شود
ای عابد و بیدار باشی

نی همچو کعبه نی سمانی همچو شمس و نی قمر
ای در خواب

جانا نخسبی شب جمعه عاشوره عرفه عید هم
الف ۱۲ ای شب عاشوره و عرفه و آن نهم ذوالحجه است

رمضان چو آخر عشر شد شو معتکف یابی قدر
در ماه رمضانی

باب هجدهم در آداب بیع و شرا گوید

میکن تجارت جان من این از مکاسب خوب دان
جمع کسب

در زر برکت بیشتر اسپان بهائم هم بخر
ای در تجارت برکت بسیار است

غله نخر نیت گران برده فروشی هم مکن
گندم و جو گیر

پرهیز کن این هر دو را ملعون نگردی محتکر

در هر چه بینی ضرر سن هیزم بود یا کاه و یخ
مسلمانان باشد

این اختیار است بیشکی مخصوص نی قوت بشر
بندگان انبیا

گر غله داری از زرع بکنی از آن انبار
ذخیره داری

هرگز نگردی محتکر نزدیک علمای معتبر
ای جمهور علما

چون تو خریدی بنده مفروش او را بهیچگه
یعنی غلام

دانی برادر بنده او گرچه باشد بدتر
یعنی اگرچه آن غلام بد عقل باشد مگر تو او را برادر خود بدانی

گر تو فروشی یا خری سوگند ناری در میان
خرید کنی

سوگند چون صادق خوری وزیت گردد تنگ تر
ای در اختلال کیل و وزن نه بکوده باشی

کیلی و وزنی چون خری آری بخانه از دکان
ای تیماری

ناکرده کیل و وزن هم مفروش جانا هم مخر

باب نوزدهم در بیان منع از صحبت ملوک و اغنیا گوید

مالک کنیزک چون شوی پاکی رحم را فرض دان
مسئله دیگر است

قانع شدن ملکی بدان خانه بدان پر از گهر
ای هوس دنیا

کال چو بینی حیض را اندر کنارش زود کش
ای ایام حیض

چون تو هوس سلطان کنی باشد ترا از جان خطر
ارام و آسایش

پرهیز کن خوردن ز با باشد ز با خوردن چنان
علت

راحت به بینی اندکی زحمت عذابی بیشتر
سختی

بیعی کنی چون جاریه پاکی رحم دان دوستر
هرگاه

پوشد برای چون کسی او را ندانی معتبر
هرگاه

کردن ز با با مادران هفتاد بار ای شه پسر
توبت

درویش آید چون نظر آورد به پیشش ما حضر
هرگاه پادشاه

مسی مکن تقبیل هم فی الحال در خلوت مبر
هرگاه

چون تو نشینی با ملک هر لحظه بینی صد خطر
هرگاه

درویش شو در کنج شین طمعی مکن از هیچکس
مخفف شین

بر رود ز تو شان دین تعظیم منعم بهر زر
بیانیه

نزدیک سلطان خود مرو در بار سلطان دان بلا
ای تا در دنیا

شکر که سلطان مید هد آن هر دانی نی شکر
بیانیه پادشاه

تقلید شغل شه مکن آفت بلا مد غم دران
ای تحقیق

رفت ملک آفت بدان احسان شان خشم و قهر
بطور انعام

اشغال شه بیشک بدان همچون برای جامه
ای بدرد و رنج

سخنی نگوئی پیش شان آئی برون باشی چو کر
ای ساکت داری

چون تو غنی بینی بدگر یزد نی الحال تو
هرگاه

پرهیز از میر و ملک دان زهر قاتل قرب شان
کشنده

تعظیم کن درویش را چیزی بده از بهر حق
عزت

الطاف سلطان چون کند هرگز مشو مغرور آن
مهربانی

زیشان نیابی راحتی مهری نیارند بر کسی
از پادشاهان

چون تو روی مجلس شان باید نگهداری زبان
هرگاه

پرسند چون از تو سخن خدمت بکن پاسخ بده
ناخوانده بر شاهان مرو خوانند چون فی الحال رو

عدلی که بکند پادشاه بهتر ز سالی شصت دان
حدی اقامت چون شود اندر زمینی بهر حق

سخنیکه گوئی پیش شان نرم و حزین آهسته تر
طاعت بکن فرمان شان این نوع را فرضی شمر

بکند کسی طاعت دران یا خود عبادت بیشتر
از چهل صبحی دان نکو بار دگر متواتر مظهر

باب بیستم در خلق نکو و نرمی کردن و حقوق همسایه گوید

تو پیشه کن خلق حسن تا اجر یابی بی عدد
نادان چو گوید بد ترا خلقی بکن پاسخ بده

عقل و معیشت پیشه کن با مردمان ورزش نکو
نرمی بکن با جمله کس خلق و مدارا پیشه کن

کن مشورت در کارها کاری مکن بی مشورت
چون تو کسی بر ده خری او را بدان همزاد خود

چون او کند عصیان گنه بگذار از وی صبر کن
کاری مفرما آنچنان رنجه شود زان کارها

با خلق چندان خلق کن تا تو بگردی مشتهر
خلقی کند یاری ترا گر دهد هر یک داد گر

تا شهد گردی در جهان یابی لقبی بس ثمر
تا دوست گردی خلق را چون روح در قالب بشر

ماموش در مشورت شاه رسل اے نامور
طعمش خوران چون طعم خود جامه بپوشان خوبتر

آوند گر او بشکند یا وه مگو دیگر بخر
خاصه چو بینی صابش فرمای کاری مادر

باب بیست و یکم در حقوق والدین بر اولاد خود میگوید

رنجه مکن همسایه را بسیار احسان کن برو
رنجه مکن همسایه را حضرت خدا بر او دهد

جمله بزرگان اولیا اندر تحمل بیشکی
خدمت بکن مر جمله را مخدوم گردی بیشکی

اسپ و بهایم چون خری کاه و دلیده شان بده
دانی زبان بسته است و نگفتن بد اندر حال خود

ورنه بدو رخ مر ترا باشد عذابی سخت تر
خانه زمین و ملک تو آمد چنین اندر خبر

کردند از همسایه گان چندانکه باید در حصر
آنکس که او خدمت کند مخدوم گردد تاج سر

آبی نما هم بارها بخورند اندک بشر
دایم بماند بسته لب شفقت کنی تو بیخبر

باب بیست و یکم در حقوق والدین بر اولاد خود میگوید

با والدین احسان بکن تا اجر یابی بیعدد
هر چونکه خواهند آن کنی جنت در آئی بیشکی

آنکس که عزت میدهد ابویه را بشنو نکو
در رزق او برکت شود هم عمر او گردد دراز

ابوین را خشنود کن تا بر تو راضی حق شود
در زیر پا مادر پدر جنت بیابی بیشکی

شیرین سخن هم نرم گو در پیش شین با ادب
طعمی بده در اثر جوع جامه بپوشان قدر خود

بر امر شان مامور شو الا که امر معصیت

خدمات ایشان فرض دان در نص هم اندر خبر
مر مصطفی را گفت خالق یاد کن اے نامور

در این عزت مرور امقبول در جمله بشر
مقبول باشد جا بجا مشهور اندر هر شهر

یابی تو قصری در جنان باشند از در و گهر
فرمان شان آری بجا یابی ثوابی بی حصر

آداب شان آور بجا تا تو نگردی مضطر
نامی مخوان ابویه را تا تو نگردی مفتقر

بکنند جانان ترا میکن ازان کلی حذر

اُف مگو در پیش شان خود فیست این گفتن عظیم
مر پدر را خشنود شد مادر پدر او شد سعید
گر مسکینی تو بیست لک سالی عبادت بهر حق
گر عاق بخند طاعتی خیرات هم در روز و شب
وان عاق مادر هم پدر محروم از بوی بهشت
این چون خشنودی نصر فا و عدلا دان یقین
مردود مادر هم پدر هرگز نباشد سرخرو
خوار و خجل هر دو جهان آسان نیابد آب و نان
تلخی فراوان مرورا در وقت نزع جان او

بی اذن شان چاکر مرد باشد ترا صد ها خطر
خشنود گردد حق بر او او را بسوزد در سقر
بهتر ز حق والدین این نیست از خیر الکثیر
جائی نباشد مرورا الا که در جوف سقر
دیدم چنین اندر نسخ از نسخهای معتبر
مقبول نی حضرت خدا خیرات دیگر هم بدر
عزت نباشد مرورا برکت نه اندر مال و زر
تنگی بدنش آنچنان کاید پریشان در بدر
در گور نی راحت ورا باشد عذابی بیشتر

حکایت علقمهٔ صحابی

نشنیده بر علقمه بر وی چو شد وقت تراع
زن و بیامد بر نبی گفتا که ای شه مرسلان
فرمود احمد مصطفی مر مرتضی و هم بلال
رفتند شان بر علقمه کردند تلقین مرورا
پرسید سید پاک دین ابویه دارد زنده این
زندست مادر علقمه گشته ضعیف و ناتوان
بر مادرش از من سلامی گو چنین ای پیرزن

زحمت گران بند زبان تلخی چو بی روی بشر
بر شو هم نزع گران گشتست عاجز مضطر
سومی سلیمان فارسی عمار را چارم شمر
هرگز نه جنبیدش زبان کردند با احمد خبر
گفتند اصحابش چنین مرده یقین او را پدر
فرمود سید مرسلان رو ای بلال از در بدر
گر قدرتت داری بیا خوانده ترا خیر البشر

گر او ندارد قدرتی او را بگو تو ای بلال
رفته موذن مصطفی بگرد چون پیغام او
او گفت سازم جان فدا بر خاکپای مصطفی
کرده سلامش مصطفی هم خواند احمد پیش خود
گفتا که بود این علقمه صاحب صلوة و صوم هم
لیکن ز خدمت من مقصر بود ای ختم رسل
گفت کن هرگز بکردی گفت زن کرد قبول
فرمود سید زود در هیزم جمع کن ای بلال
عجزی بکرد آن پیرزن گفتا که ای شه مرسلان
فرمود سید گر شوی خشنود بر فرزند خود
گفتا گواه شو یا نبی راضی شدم بر علقمه
پس گفت ختم الانبیا رو زود ای صاحب اذان
چون آن بلال متقی آمد بسوی علقمه
گفتی چنین آن علقمه هستی تو واحد لاشریک
چون مادرش خشنود شد بر علقمه ایجان من
آسان شده کندن بر و پس جان بحق تسلیم کرد

در خانه خود تو شتبه تو آید بتو شافع شفاعت
برخاست شادان شد ضعیفه از شنیدن این خبر
کرده عصا در دست خود آمد بحضرت آن امور
احوال جمله علقمه گو ای ضعیفه سر بسر
هم عابد و هم زاهد و بوده سخی و معتبر
زن خویش را عزت بدادی کرده ما را بو قر
راضی هم زو زین سخن ای شافع روز حشر
سوزم تمام علقمه کن آتشی تعجیل تر
بهر چه سوزی علقمه فرزند دارم این پسر
هرگز نسوزانم ورا یابد نجات اندر حشر
خشنود گشتم این زمان گر جور کردی یا جبر
در باب حال علقمه بر وی بکن نیکو نظر
بشنید کلمه زو سوز او بود خود بیرون ز در
هست آن محمد بنده ات هم هست رسول راهبر
آنکه کشاده شد زبان آسان شده تلخی سکر
پس مات هذا الشاب چون آمد رسول راهبر

فرمود سید تا ورا غسل و کفن بدند زود
شنوید ای یاران من گفته چنین آن مصطفی

خواندش جنازه پس وی را کردند آنگه در قبر
کاری نیاید طاعتی جز از رضا مادر پدر

باب بست و دوم در آداب وام دادن و گرفتن گوید

وردام نافتی جامه تا زنده باشی در جهان
هرگز ندارد کس روا وامی کشیدن جز سه جای
چون تو دهی وامی بکن باید دهی قرض حسن
وامی مکن بهر هوا زان وام افتی در بلا
چون تو بکس وامی دهی نیت بکن ناخواستن
از دین گر یکدانگ را بدهی بدان خویشتن
صدقه اگر مقبول شد یابی ازان اجر و جزا
از وامدار خویشتن مستان گهی چیزی نفع
جمله گروها حکم این جانان من نیکو شنو

از بام شکند دست و پا در دام برود جان و سر
در مخمصه بهر کفن ترسم بیچ دختر یا پسر
خواهش مکن مهلت بده یا ده مگو دیوان مبر
دنیا کشی اندوه و غم عقبی شوی هم بیو قر
چون وی دهد بستان خوشی ورنه بکن کلی حذر
نزدیک حق باشد نکو از صدقه دینار زر
یکحبه گر از حق کن باقی کشت کش در حشر
کشتی ستانی چون گرو غله مخور زخصم بر
گاوی ستانی چون گرو هم شیر او هرگز مخور

باب بست و سوم در سکوت و منع از غیبت کردن پس پشت

چون تو وی در مجلسی ساکت نشین خاموش هم
باشی تو ساکت روز و شب سخنی مگو جز ذکر حق
سخنیکه نبود اندران غرضی ترا اسلام و دین
غیبت حرامست بشکی در گفتنش دوزخ روی
آنکس که غیبت کند حسنات او بردی رود
غیبت مکن در هیچگه بگریز از غیبت کنان
نام راوان دوزخی بوی نیابد از جهان
دانی موکل بر زبان جمله بلا آفات را
دین کفر از و هم شرک از و هم قدف و بهتان زور از و
کذبی نگوئی هیچگه لعنت خدا بر کاذبان
قذفی مگو مملوک را مقذوف چون باشد بری

مگشای تو اول زبان ما سخ بده در و گهر
سخنیکه باشد گفتنش نزدیک حق آنرا اجر
غرضی معاشی نی دروآن را تو لا یعنی شمر
عیبیکه در غیبت کنی این ست غیبت ای پسر
مغتاب گوئی میخور و مردار لحمی از بشر
از جملگی عصیان گنه غیبت بدانی زشت تر
هر چند طاعت میکند دان طاعتش جمله هدر
جرم زبان گر اندکست وان جرم او را بیشتر
هرگز ندیدم در جهان از خاموشان کس خوبتر
کاذب نباشد سرخرو او را نیارد کس نظر
حدی خوری روز جزا گردی سیه رو در حشر

اللهم اغفر لکاتبه و لوالدیه
ولاساتذته و لامین

چون گاه قذف گفتن مر را بندگان عادت بود
مرود گردی ز تهمت درست احی کن نظر

سوگند هم غیر خدا هرگز نیاری بر زبان
زو گار گردی بیشکی آن شرک دانی خفیه تر

هرگز مخور سوگند تو گرچه خوری از صدق دل
حلاف دوزخ بدان در خشم حق اورا شمر

اول به بینی چون کسی او را سلامی کن رو ان
یابی جزا بیحد و عد هرگز نیاید در حصر

چون تو سلامی رد کنی گر مسلم ست رد کن نکو
آنرا که بینی کافرست گو مثل آن بنی بیشتر

سلطان سلامی بر حشم مولی کند بر بنده
بی بی کنیز خویش را هم غنیا بر مفتقر

تنها که باشد مردمی خدمت کند مر جمع را
راکب کند بر راجلی بینا کند بر بی بصر

چون عطسه زند مسلمی تحمید گوید متصل
بر حمک الله گو در حال تو فرض کفایه می شمر

سبقت کنی گر تو برو تحمید گوئی پیش از آن
در گوش و دندان هم شکم دردی نه بینی ای پسر

باب بست و چهارم در بیان حسد و تکبر و عجب می گوید

حاسد نیابد نیکوئی هرگز نیاساید گهی
بخورد حسد طاعات را چون هیزم تنور در

بگذار عجب و کبر هم شو خاکپای همگنان
بنماید دوزخ مدتی خود بین که باشد کینه ور

باب بست و پنجم در اخلاص در اعمال گوید

صوم و صلوة و صدقه هم بهر خدا خالص کنی
نی بهر جنت جوئی نی بهر خلاصی از سقر

چون تو گوئی عیب کس صد عیب آید پیش تو
مکری و غدری هم مکن تا تو نیفتی در سقر

هرگز مکن استیزه را گرچه بود حق سوی تو
با حور بینی در جنان کوشک بیابی در صدر

کبری مکن با جمله کس دان هر یکی بهتر ز خود
چون کبر بینی بر کسی باشی ز گبران هم بتر

کبر ست کار ابلیس را باید تو اضع پیشه کن
تا حق ببرد ترا اندر میان بحر و بر

چون پیر و کودک در نظر آید ترا تعظیم کن
کودک بدانی بگنه در پیر طاعت بیشتر

مومن ندارد کینه اندر درون جان خود
شب را چو خسپد جان من کینه نشوید از جگر

هر جا شجر بیند کسی گشته نگون سوی زمین
خدمت کند هم پشت خم چون بگذرد تحت الشجر

عیسی شد بر آسمان کرده تو اضع خلق و خوی
قارون شده زیر زمین چون کرد بخل و کبر سر

چون تو شجر بینی نگون راکع شده سوی زمین
آری همون گردد نگون شاخیکه باشد میوه ور

از بهر دنیا یا عمل بهر جزا عقبی کنی
حق را بیابی انگهی کاری کنی از بهر حق
اخلاص دارد کارها در کارها اخلاص کن
چون ذکر گوید پاسبان از بهر راندن دزد را
دنیا چو خواهی از خدا از بهر آن طاعت کنی
چپ راست بیند بنده چون در نماز خویشتن
دل را چو بندی با خدا در کارهای راه حق

مزدور باشی بیشکی کامل نیابی از اجر
مخلص چو گشتی جان من بینی خدا را چشم سر
کفری بدان سمع و ریا نی از مرائی کن بتر
بزه کار گردد ذکر گو باشد منافق بیخبر
دنیا بیابی بیشکی مانی ز جنت دور تر
گوید خدا بی بنگری از من مگر او خوبتر
فرمای کاری نفس را تا اجر یابی پر گهر

باب بست و ششم در توکل و رضا و خوف و رجا گوید

چو تو کنی بر حق توکل هم رضا در کارها
جمله سپردم کارها در حضرت اے بادشاه
خوفش بباید آنچنان جز من کسے نے دو رحی
مسلم بباید در میان خوف و رجا هر دو طرف

بیشک ولی گردی یقین در سلک خاصان معتبر
گو این سخن در روز و شب بس از خدا نے کس دگر
امید باید آنچنین باشم بجنت در صدر
خوفش بباید اندکے امید باید بیشتر

باب بست و ششم در توکل و رضا و خوف و رجا گوید

بخشش ندانی از کسے جز از خدائے خویشتن
چون مر ترا بخشد کسے جن و ملائک یا بشر

بوبکر بد در پیش کردند بروے صد نظر
روزی رساند ذو المنن دارد خزاین پر گهر

ابلیس شش لک سال گر میکرد طاعت را نده شد
دل را نداری ملتفت تا زنده از بهر نان

خالق همے گوید ترا اندر بلا میزده رضا
تکیه مکن بر کار خود عجبے بطاعت هم مکن

ورنه بروز رسما خالق طلب جز من دگر
بلعم ازین هم بر صبا گشتند ملعون خاک سر

باب بیست و هفتم در بیان فضیلت صبر و شکر گوید

فرصت چو خواهی دائما همدم بسازی صبر را
ظالم چو ظلمی میکند صبری بکن با کس مگو
وان نصف ایمان صبر هم شکر را نصف دگر
امید کس در دل مکن امید کن بر خالقی
موجود داری نعمتی قیدش مکن در شکر حق
گرچه مراتب بیحد و اندر غنا و سلطنت
شاکر سلیمان گرچه بود اندر غنا و سلطنت

ظالم چو بینی خصم را صبری بکن یابی ظفر
از کس نخواهی داد چون دادت دهد هم دادگر
محکم بدان این هر دو را مومن بگردی بیخطر
کو رزق بدهد وحش را مرغان و ماهی بحر و بر
دامد بران خواهی اگر شکری بکن ای نامور
او کی رسد با صابری کو صبر ورزد در فقر
او کی رسد بر مصطفی کرده بدرویشی صبر

باب بیست و هشتم در توبه کردن و بدانجا نمودن گوید

توبه بکن امروز تو هرگز مگو فردا کنم
توبه بکن از صدق دل نی ما مضی آری ندم
زهدی بکن دستی فزن مال دنیا جان من

شاید بمیری صبحدم فردا نیابی ای پسر
چون یاد آری آن گنه گردی خراب و منکسر
هر ذره را با تو بود فردا حساب و هم حصر

باب بیست و نهم در بخل و سخا و صدقه و ایثار و امثال آن گوید

گر دوردار خویش را از کبر و از امساک هم
ایثار هم پیشه کن چیزی نخواهی از کسی
صد چند کس از صوفیان بودند در سفر
او داد او را او بدو مردند جمله تشنگی

رشته شوی یابی جهان شینی چو شاهان در صدر
مخطور دانی خوشتن دان لطیف و خوبتر
گشتند تشنه هر یکی ابریق بد بر یک نفر
آن آب خوش روان یک نفر آنجا نمانده کس دگر

گر باز مانی از گنه وان گرچه باشد ذره
گر بنده از صدق دل توبه کند از معصیت
در بند دنیا چون شوی طلبش کنی از هر کسی
عصیان بدانی دوستی کردن بدنیا هم خطا
فارغ شدی از بیم و زر زر دستی نزد یو و شر او
اموال دنیا چون کسی بگذشت جمع دانی سگی
درویش خواهد مال و زر او را مدان درویش تو
چون هست دنیا بیوفا در بند او بودن خطا

نزدیک حق باشد نکو از طاعت جن و بشر
بر وی نماند ذره زان کرده ها باقی اثر
محروم مانی از خدا مغضوب گردی بی خبر
دشمن خداوان پیشکی مولع که باشد مال و زر
زاهد ز شیطان ایمن ست وسواس بر وی گذر
کو هم شکم پر میکند آن زر بدان همسنگ و در
بست و مقلد زر دین لیوی بدان صورت بشر
در جمع او دان صد عناد دین نسوی بل ضرر

صدر و مسند منزلت محراب و محفل جا نگه
دشمن خدا شخصی بدان کو پیشه سازد بخل را
هرگز منه مال فرو از بهر روز نیستی
از بهر دختر یا پسر مالی مکن زیر زمین
هم بر خدا بسپاشان میری نمیرد او گهی
این مال باشد مار تو وان مال آدان زنار خود

ایثار کن بر دیگران گردی تو شخصی معتبر
محبوب حق باشد کسی ایثار بکند سیم و زر
آن روز چون آید ترا آن مال گردد مستمر
حاجت چو شان گردد تهی هرگز نگوید کس خبر
از کارها بیغم شوی اندیشه را از دل ببر
زنار فردا نار تو زنار بر زنار بر

باب سیم در تواضع و معیشت و نفع رسانیدن مر خلق را

باخلق ورزش کن نکو تا دوست گردی جمله را
آنکس تواضع میکند با او بکن صد چند آن
چون تو بخواهی با کسی بودن بیک جا مدتی
گر مردمی منکر شود با تو ستیزد هر دمی
رنجه مشو اندوه مکن خلقی چو گوید بد ترا
از مدح کس خوشدل مشو اندوه دشنامی مکن

با لغزش مردان خلق کن با زشت خویان بیشتر
ور کس تکبر میکند صدقه بدان با او کبر
گر روز را گوید شب است بنمای پروین هم قمر
گوید حمار اسپ را گر تا زیست میگو حمر
مخلوق بد با بر خدا گفته نیاید در حصر
از مدح نی باشد نفع و ز هجو کی باشد ضرر

سخنیکه گوئی با کسی بر قدر عقل او بگوی
چون تو بدانی جاهل ست فهمی ندارد بر سخن
لطفی و نرمی کن بسی قصد خرید جون کنی
نفعی رسان مر خلق را در بند نفع خود مشو
هرگز نخواندم در کتب نشنیده ام از عالمی
نانی بده درویش را رسته شوی هر دو جهان
رنجی بکن دردی بکش نفعی رسان مر خلق را
شو سنگ نیرین آسیا رنجی بکش راحت رسان
خوشوقت آن مرغیکه او افتد بدام مردمی
سائل چو آید پیش در از تو نخواهد نانکی
گوید خدا نان خواستم مارا ندادی لقمه
سائل بدانی هدیه از حق تعالی بر درت

عالم چو بینی سامع ست با او بگو در و گهر
سخنی بگوئی آنچنان در وی کند قدری اثر
باید فروشی همچنین تا سود بینی زان تجر
میکن چنین تا زنده بیشک شوی خیر البشر
همچون جزای نافعان باشد جزای کس دگر
نظری کنی چون بر گدا بر تو کند حق صد نظر
این کار دارد کارها زین نیست کاری خوبتر
ور نه چو خیر و مسخره نانی طلب از در بدر
او را فرو شد نان خورد بدهد بزن دختر پسر
منعی کنی چون نان ازو با خود کنی او را بهر
یابی عذابی زین گنه سالی هزار اندر سقر
صد چند کن تعظیم او هم بخش او را جاه و قدر

ایتام را پرور بسے نانے بدہ هم جامهٔ
هر لحظه شفقت کن چنان تا یاد نایدشان پدر

خدمت کند چون مردمے باشد چو خادم پیش تو
باید نوازی هر زمان او را بدان نور البصر

گر یکدو نان پیش آورند تو لقمه بخش کن
یابی فضیلت بیشتر آن هر دو را تنها مخور

این حکمها بر اغنیا نے بر فقیر و گرسنه
او خود بود محتاج نان نانے کجا بدهد دگر

باب سی و یکم در خوبی حلم و زشتی غصه کردن گوید

حلمے بکن با جمله کن محبوب گردی بیشکے
هرگز نباشد نزد حق از حلم چیزے خوبتر

جاهل چو گوید بد ترا حلمے بکن چیزے مگو
خلقے ترا ناصر شوند بکشند بارت یک دگر

مردم چو خواند علم را عالم شود اندر جهان
حلمے نباشد چون درختے بد انی بے ثمر

خشمے مکن بر هیچکس غاضب بدان مغضوب حق
چون تو بکند کس غضب منحنے مگو مے کن صبر

عفوے بکن از مردمان خشمیکه داری خورد و
تا هیچکس نزدیک حق از تو نباشد دوست تر

خشمے بباید چون ترا کوهے نماید نزد تو
آن خشم بخوری پس فرو یابی مزه شیر و شکر

وارزقنا الصبر علی باطل وارزقنا
اجتنابه واجرنا من النار یا
مجیب یا مجیب یا مجیب

دان اهل جنت آنکسے کو را به بینی این صفت
ناگه کند خشمے بکس هم باز آید زود تر

چون علم کس را داد حق با حلم او شد منتظم
چون او نباشد بیخے اندر جهان مرد دگر

خشمے چو آید مر ترا استاد باشی مے نشین
ور شسته باشی خسب تو الا نوش آب اے پسر

جائیکه خصم بد بود کشتن همیخواهد ترا
حلمے مکن گیر زبون میگو جوابش سخت تر

خشمیکه بینی روز را تا شب نباشی آنچنان
خوشنود کن مغضوب را یابی جزاے اے پسر

باب سی و دوم در امر معروف و نهی منکر و مانند آن گوید

چون امر معروف فرض شد هم نهی از منکر همے
بر جمله مومن فرض دان پیر و جوان و بنده حر

تذکیر را چون بشنوی از گوش دل نیکو شنو
زشتے بگوید یا حسن بخده صفا دعا کند

پندے چو گوید عالمے آن را بصد عزت شنو
در فسق او نظرے مکن در علم او میکن نظر

از امر کردن یا منع چون کس عداوت میکند
بگذار امر و منع هم از وے بکن کلی حذر

پندے چو خواهی داد اول بده مر خویش را
پس پند ده مر اهل را نکوه دختر یا پسر

سرگین گلابه منع کن کهگل مکن دیوار را
سرگین گلابه چون کنی گردد ملائک متنفر

پاچک منیر تو دیگ و نان گرچه شود خاکستری
از شهر بعضی مردمان بخشند عصیان هم گنه
ترکی کنی معروف را نی نهی از منکر همی

گوید بخش آن خاک را یوسف امام معتبر
مانع نگردد دیگران گیرد بلاشان عام تر
افتی تو هم اندر بلا خود را یکی زیشان شمر

باب سی و سیوم در رقص و مزامیر و سرود و سماع گوید

دان نعمتی صوت حسن هم بخش حضرت خدا
آواز خوش جان بشنود وقتش سد عاشق شود
زوری کند کاید برون قالب بگیرد دامنش
سر خداوانی سماع محروم زین نعمت نسی
او را سماع باشد روا آنکس که میرد نفس او
چون بشنوی صوت حسن تحمید کن بر حال خود
دانی سرود آتشی مر جان عاشق صادقی
صوت حسن قوت روان روح ترا پرور ازان

نور یتوا الحانکو میخوان حدیث مشتهر
خواهد نخستین جای خود قصدی کند سوی زبر
این نوع را تو رقص خوان کی ترا باشد خبر
مردان بدانند قیمتش نامرد کی دارد خبر
جانی بود زنده درو ورنه ترا باید حذر
مجذوب چون گردی ازان پیدا شود حال دگر
کین زر از خاصگان دانند ایشان نی دگر
شد ازل قسمت چنان گویم چنین بشنو پسر

باب سی و چهارم در لاغ و بازی و شطرنج گوید

تا مر ترا قوت بود رقصی بکن ای جان من
مطلق بدان حرمت غنا شنو بلاهی هیچگه
در طبل هم حرمت بدان الا که طبل غازیان
دانی غنا افسون زنان از سر هوا چون بشنوی
اندر سماع چون بشنوی کس نعره یا آهی زند

منکر مشو این حال را دان قیل و قالی ای پسر
طنبور و بربط چنگ و نی جمله حرام ست در خبر
دف هم مزن در هیچ جا جز در عروسی ای پسر
بیشک بیفتی در بلا بر بند ازین کلی حذر
هرگز مشو مغرور ازان شاید که باشد از مکر

بازی حرامست بیشکی جز لاغ و بازی اهل خود
در نرد و شطرنج چون بیند کسی نظری کند
حضرت خدا بر مسلمی سه صد نظر روزی کند
در نرد و شطرنج چون نظری کند بازی کند
شطرنج بازی شافعی لا باس گوید آن زمان

آنکس که بازی میکند او را بدان چون گاو خر
در شرمگاه مادران آن کس کند گویا نظر
شطرنج بازان زین نظر محروم تو بیشک شمر
در لحم خوک و خون او گوئی کند او دست تر
گروی نباشد در میان فحشی نگوید یکدگر

چون کس سلامش میکند گوید جواب او را روان
تا نفوت وقتی زو شود باشد نه زین او عصمفتخر

التعلیم غزو کافران باشد ہے اصلی غرض
در بحر دفع ناخوشی یکساعتے اے نامور

گر دے چو باشد در میان مخطو مطلق آزمان
در لاغ و بازی مرمان بنی بجن تو شان زجر

اسپے دوانی یا شتر ترے فرستی یا دوے
دانی روا این چیزها گر دے درین جائز شمر

بای کبوتر هم مکن مردود گردی در شرع
چون تو پرانی آزمان ملعون بگردی خاک سر

شرط گرو هر دو طرف بیشک حرام است جان من
دانی حلال از یکطرف آید میان ثالث نفر

هر که کبوتر پای پر یابی خروسے تاج سر
از خود مکن هر دو جدا تا دیو ناید خانه در

شکره پرانی دائما از بهر صیدے کن روان
این وجه وجه پاک دان مکن شکار اے شه پسر

با سگ مکن بازی گهے ناقص شود اعمال تو
جز سگ که باشد پاسبان صیدے بگیرد از قهر

خالق نگهبان بس ترا از سگ نگهبانی مجوے
میکن توکل بر خدا ورنه توئی از سگ بتر

در سوے صیدے تیر را چون تو فرستی یا سگے
شکره پرانی سوے او گو تسمیه تعجیل تر

باشد سگے آموخته از صید چیزے کم خورد
هم شکره باید آنچنان خوانی دوان آید کبر

گیرند ایشان صید را با جرح میرد صید چون
ذبحے بحاجت اندران مذبوح هم طیب شمر

گر زنده یابی ذبح کن ور میرود دنبال رو
باید نه شینی از طلب گر مرده یابی خوش بخور

چون از غلوله کس نزند گرچه جراحت میشود
نخوری اگرچه تسمیه گفته است اے جان پدر

از گز چو بزنی صید را جرحے نشد مردار دان
در آب افتد بام هم آن صید را هرگز مخور

گر آتشے سوزد دور امردار دان زو کن حذر
روشن بکردم پیش این مسئله چون شمس و قمر

باب سی و پنجم در تکبیر ذبح و مسائل آن گوید

بسمل چو خواهی تا کنی گو تسمیه بسمل بجن
گر ترک گیری عامدا مردار باشد کن حذر

ذابح چو باشد مسلمے مردے بود خواهی زنے
یا کودکے عاقل بود کو ذبح داند هم بخور

در ذبح بری چار رگ حلقوم دو شه رگ مری
زین جمله گر بری سه رگ حلقوم باشد یاد گر

مذبوح شد مشکوک او را بخور از جان و دل
گردی فراموش تسمیه پاکش بدان فی الحال خور

اهل کتاب و صابیان و زاهل قبله هر که هست
مذبوح شان باشد روا طیب بدان جائز شمر

تسمیل کنی از بهر بت یا در عمارت چاه و جوے
وقتیکه آید نو عروسے یا کس آید از سفر

یا زحمتے نیکو شود یا بهر زرع و مال زر
آبادیکنی دیه چون یا میر آید در شهر

مکروه باشد این ذبح کس را نباید تا خورد
جز اهل سجن و بندیان و آنکس که باشد مفتقر

زین خلق دیگر خلق را جائز نباشد تا خورد
مردار دان مذبوح را ذابح چو کافر مے شمر

چنگل که دارد طائرے اشکے نهایم هم مخور
هم گرگ و هم طاؤس خور گر دست رخصت مصطفی
لحم حمار و بغل هم مشکوک دان اندر شرع
مکروه دان جلاله را صبے بکن علفے بده
آبی مخور ماهی مگر از جنس ماهی جملگی
ماهی ملخ این هر سه را ذبحے مکن تعجیل خور
غدوه مرارة بول دان فرج و ذکر هم خایه ها
لیکن شکنبه جملگی بارودگان اے جانمن
چون جام یابی گوشتے آنرا مخور بریان بکن

وان شک و چنگل هر دو را باشد سلاح اے نامور
آهو بخور خرگوش هم گاوان دشتی گور خر
لحم فرس مخطوط شد نزدیک نعمان نامور
سه روز حبس ماکیان یک هفته پیش و ده بقر
طائی مخور چنگه مخور هر چونکه باشد ملخ خور
آمد بسنت مصطفی خوردن سپرز و هم جگر
مکروه تو این شش بدان مخطور خون بحر
هیچ از نبی و مرسلان عامل نبوده اے پسر
آتش برائے طبخ آن شرط است ایجان پدر

باب سی و ششم ۳۶ در بیان ماه‌ها و روزهای سعد و نحس گوید

سه با آمین خوان فاتحه با تسمیه ناغه مکن
انا فتحنا غره خوان ناغه مکن در خواندنش
ماه محرم زر به بین اندر سفر بین آئینه

هر که که آید ماه نو اندر نظر اے نامور
ناید بلاها نزد تو یابی همے فتح و ظفر
اول ربیع آب وان آخر غنم اے مه نگر

اول جمادی نقره بین پیرے ببین در آخرین
شمشیر در رمضان مگر شوال جامه سبز بین
از سال اول روز را روزه بداری جان من
اول خمیس از رجب نیت بکن تو روزه را
چون تو گذاری اینچنین رسته شوی هر دو جهان
نصفے رجب طبعے بکن امساک هم میخوان دعا
غسلے بکن اول رجب هم در میان و آخرش
رمضان بخوان قرآن بسے شعبان بگو صلوة را
چون شب برآید ساده چیز کن از جان و دل
یسین بخست ایمان خود دومی برائے توسه

ماه رجب مصحف بین شعبان گیاه سبز تر
ذیقعد بینی کودکے ذالحج دختر خوبتر
در روز آخر سال هم نیت بکن یابی اجر
میکن نماز تا عشا افطار انگه اے پسر
رضوان کند خدمت ترا قصرے بیابی انگهر
الحاح کن در خواندنش یابی اجابت زود تر
تا پاک گردی از گنه اکنون شوی زاده زر
اندر رجب غفران طلب بور در ایجان پدر
غسلے بکن تو روزه هم بیدار باشی تا سحر
سیوم مزید عمر خود میخوان بمانی دیر تر

در رخت خانه دست زن آوند را جنبان بسی
میکن ز یات مردمان وعظی شنو ای نامور

میکن نماز از بهر حق میخوان دعا از صدق دل
غفران بخواهی بهر خود و زبهر مادر هم پدر

عیدین را غسلی بکن خوشبو بکن تو جامه تن
در فطر این واجب شده تو شیر با خرما بخور

عرفه چو آید جان من هم حج خوانی انبیا
یابی ثواب عمره حج هم رمی و سعی و هم نحر

وجهی نباشد چون ترا قربان کنی کوتر بخوان
در عشره ذالحجه بخوان شب و ز سوره والفجر

صوم و صلوة و کن دعا هم سر صلح و توسعه
غسلی بکن اصلاح هم بر عالمان چیزی ببر

نیز ز بذ ایتام را ارحام پرس و رحمتی
در روز عاشوره بکن هر ده که گفتم ای پسر

اندر صفر بیرون مرو جنگی مکن با هیچکس
کاین ماه دارد شومی بد غم درین صد ها خطر

در چاشنبه آخرین غسلی بکن جامه بشوی
در خانه شین راحت بکن با اهل خود نعمت بخور

روز زحل ماهی بزن وز بهر صیدی رو بزن
آهو بیابی گرگ هم افتد شکاری بیشتر

میکن عمارت در احد باشد مبارک بیشکی
باغ و زراعت زود کن جاهی و جوی کن حفر

عزم سفر داری اگر خواهی رسی بر دوستان
مختا شد از روز ها روز قمر جان پدر

فصد و حجامت چون کنی در سه شنبه کن بسی
مریخ را خونریزدان ساعات و میمون شمر

چو تو بخواهی داروی بدهی برای زحمتی
از شهر من مختا شد روز عطارد ای پسر

چون مرترا کاری بود سلطان ببینی یا امیر
تا حاجت گردد روا پس مشتری دارد اثر

روز جمعه تزویج کن هم با زنان خلوت بکن
یابی جزا از حد برون حضرت خدا بدهد بسر

روز زحل مریخ هم گر تو بپوشی جامه نو
یا فصد بکنی همدین آید مصیبت پیش در

در غره ثالث پنج هم با بست و پنجم شانزده
کاری بکن جای مرد خالی نباشد از خطر

در سال دانی پیشکی اثنا عشر روز نحس
غافل مشو از روزها از جمله کاری کن حذر

ماه محرم یازدهم از صفر دهمی هم بدان
از شهر اول چارمی دهم دهم آخر شمر

اول جمادی بیست و هفت هم بست و ز آخرش
نیز از رجب دان بست و دهم بیست و سه شبان نگر

رمضان چهارم ماه شد شوال را هفتم بگو
هم بست و هفتم ذالقعده ذالحجه هشتم ای پسر

در سوم و هشتم نیز دهم هم شهر دهم با بست و سه
هم بست و هشتم جان من کاری مکن خاصه سفر

باب سی و هفتم در بیان پیری و جوانی گوید

چون در چهل عمرت رسد کاهل نشینی یکدمی
بگذار عصیان هم گنه طاعت عبادت بیشتر

گر تو نباشی اینچنین بر عکس بینی کارها
طاعت کم و عصیان بسی سوخته بهر سقر

غالب حیات آدمی از شصت تا هفتاد دان
ثلثی که مانده آخرین در رو بدان آفت بلا
صحت نیابی یکدمی در دو بلا در سر مان
تب در بدن لازم شود سرما و رزه دائما
بهر مصالح پیش او هرگز نیاید مردمی
فهمی ندارد آنچنان سخنی نماند یاد او
گر بگذرد سوئی تبی در حال زو نفرت کند
اسپید موت چون شود گردند خوبان منهزم
گر شاه باشد کامران جمله جهان در ضبط او
بر پیر کس را نی نظر نی کس برو رحمت کند
سخنی چو شنوی از کسی چیزی نه بینی در نظر
مشکت همه کافور شد و ارغوان چون زعفران
سویت نه بیند هیچکس وقتی نپرسد دوستی
بر من بیا تا من ترا بهتر از آن می پرورم

گردی بباری ثلث گم ثلثی ز مستی بیخبر
گه با گیر دست و پا صد بار روزی در دسر
شبها نیاید خواب خوش فریاد بکنی تا سحر
گوارش نیابد نانکی در چشم گردد کم بصر
رسوا شود بر اهل خود عزت ندارد هم قدر
دشمن ندارد باک از و هر روز عیشی منکدر
خوبان همه شکر لبان شیند از وی دورتر
پیری مگر شد نیستی ورنه چرا از وی حذر
ذوقی نه او را لذتی چون پیر شد منکسر
باریک شد هم استخوان اسفید شد موت زسر
زوری ندارد دست و پا خجلت مهر در کمر
شد تیر قامت چون کمان هم گشت تن چون سجود تر
چاکر نگردد کس ترا و حب بیابی از آجر
صد حور بدهم در جنان بجد قصری پر گهر

باب سی و هشتم در فوائد رنج و مصیبت و زحمت گوید

رنج و بلا دان نعمتی بر دوستان نازل شده
چون مر ترا رنجی رسد صد قربه بدان جان و دل
هر تن که باشد بی خلل آن تن یقین بی بر گذشت
ملکی ست رحمت جان من هر کس کجا شایان آن
صد گونه نعمت دشمنان دارند بس اندر جهان
دانند خاصان قدر این محروم شد عامه ازین

دشمن نیابد این نعم جز مومن نیکو سیر
سلطان زهرے میدهد جز مرد معنی معتبر
حق دوست دارد آن سری کانرا همیشه درد سر
ایوب داند قدر این جز جیس و یونس نامور
از بهر نانی دوستان باشد حیران منتظر
مایی چه داند عشق پروانه دارد این خبر

شرح گلوی

قوله علیه السلام اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم علی الامثل فالامثل یبتلی الرجل علی حسب دینه فان کان دینه صلبا اشتد بلاؤه وان کان دینه رقیقا ابتلی علی حسب دینه فما یبرح البلاء بالعبد حتی یتركه یمشی علی الارض ما علیه خطیئة

گر مومنے اندر چهل روز در خود نیابد زین یکے
در روز چهل
بیماری و محنت
دوتن نه بیند علتے قلت بمال خویشتن
بیماری
چون حق نخواهد بنده را سازد یکے از اولیاء
بر تخت شاهی چاصد سالے بدی فرعون سگ
صحت چو یابی شکر گو زحمت چو بینی صبر کن
بعد از شفا رفتن
دارو طلب هم بعد زان تکیه مکن بر دارو
از صبر یابی گنجها پوشی مصائب درد و غم
بیمار را چون بشنوی فی الحال رو پرسیدنش
چون تو نپرسی زحمتے گوید خدا بے واسطه
بیما چون پرسی اگر چیزے بده در دست او
رحمت بدن رحمت خدا اوقات را داری بپا
بیما چون گردی گهے فوتے مکن یکوقت را
چون توبه بینی زحمتے فی الحال ده صدقات را
مرض و بیماری

کامل ندانی مومنے ایمان او اندر خطر
باشد
نے ظالمے ایذا کند خوار و خجل نے بو قر
کند
سقمے بتن حزنے بدل مالے نه بیند در نظر
بیماری در تن او وهم اندوه مال دنیا را در نظر نه بیند
بیمار گاهے او نشد نے دید وقتے درد سر
یکوقت درد سر نه دید
باکس مگوئی زحمتے تا بگذرد مدت سفر
مدت سفر تو
تقصیر در دارو مکن جز حق مدان شافی دگر
اظهار بکنی چو تو آن چندان نیابی از اجر
از ثواب اخروی
گرچه مساحت در میان باشد کروهے بیشتر
در میان بیمار و تندرست
من زحمتے گشتم زمان وقتے نپرسیدی خبر
از وے طلب جان دعا تو در سر مهمے سخت تر
و اگر اوقات قائم اندازی بسختی
ور غضب افتی بلا فوتے کنی وقتے اگر
اگر بوقت کار را قضا کردی
غلطیده شته کن ادا تا تو نیفتے در سقر
بیفتی
دارو مکن بیمار را جز صدقه دادن اے پسر
ای صدقه بده تا شفا یابد

صدقه بده بنام حق جز نام او دیگر مده
خدا که مستحق صدقه بجز او دیگر نباشد
هر یک مهم آید ترا صدقه بده تو مال و زر
پس در بعض نسخه صدقه بده جان پدر آمده

باب سی و نهم در مصائب و آنچه بدان متعلق ست گوید

صبرے بکن چون مر ترا آید مصائب جان من
خاص
گر مر ترا وقتے رسد رنج و مصیبت یاد کن
دفع و منع کند
صدقه بگرداند بلا باشد حدیث مصطفے
گر جزع و فزع میکنے اندر مصیبت رنج خود
از آه و لطمه نعره شق از تن خراشی خدم هم
سوگے مکن چون جاهلان خفتن زمین تر کن سخن
تاریک کردن خانه را نے شمع را افروختن
بیکار از کارها ترک تجارت زرع و زر
اندر مصائب جمله را مرد باشد خواه زن
الا که باشد عالمے کز مردنش ظاهر شود
بیان

یابی ثواب انبیا از حد برون هم از حصر
پیغمبران
جمله مصائب رنجها پیغمبر خیر البشر
که بر او شان گذشته بودند
بدهد درازی عمر را هم اجر یابی اے پسر
ثواب
سودے ندارد مر ترا محروم مانی از اجر
از ثواب اخروی
از تف مورے ریش و سر باید کنی کلی حذر
خوف
مانند گرسنه روز و شب تنها نشستن در حجر
در حجره
بی صحن رفتن هیچگه ترک گلا به بام و در
در خانه
با جامه بودن رنگین کردن بوے با حضر
خوشبو کردن
محظور آمد در شرع کردن برهنه فرق سر
فرق ناندن
اسلام اندر رخنه چون دنیا شد کس دگر
شریعت
سوداخ
مانند آن عالم کسی دیگر نباشد

مصنف حکیم عالی جناب
الاکه باشد عالمے کز مردنش ظاهر شود
آنکه مصنف ... مرگ ... اختیاری
موت عالم ... دوران ... عالم ... اختیاری
حالت عمر ... بیان ... اختیاری
تقریر فقیر میر الرحیمی در سبب عفا الله عنه
هم آنکه جائز است که عالم ... در اسلام ... اختیاری
ظاهر شود
شرح مولینا مولوی محمد
رحیم و منظور اللهم اغفرلی و لوالدی
و لاستاذی و لمن آمن بالله و رسوله
آمین ثم آمین یا رب العالمین
الفرج آمده است

هر ماندوهی کاندر میان آید ز پشت جان من
دیگر شوی چون گر سنه یا ظالمی ایذا کند
رو تعزیت چون بشنوی مر دو کسی از اهل دین
چو تو عیادت یا عزا بکنی مر اهل ذمه را
حاضر جنازه چون شوی در پس جنازه شو روان
بانگی مزن بازار ها مرده فلان حاضر شوید
گوری مربع چون کنی مکروه باشد پشته کن
بالای تربت میوه را مانند برگی یا شکر
گوری نبوی هیچگه چون گمرهان ایجان من
آنجا بر صندوق را چیزی مخور آشام هم
گنبد مکن بر گور هم نی صفه کن نی چهره
نقش و نگاری چون کنی بر گورها یا گچ زنی

شمعی بمیرد یا شود چیزی ز نعلین منکسر
دانی مصائب جمله را راجع شوی بکنی حذر
دانی سنن این نوع را ترکی نگیری ای پسر
باشد روا اندر شرع بکشا هدایه کن نظر
نعره مزن فریاد هم قرآن مخوان صوت جهر
گلها مریزی بر سرش بادام و خرما یا شکر
جامه مپوشان قبر را تنبول و هم شربت مبر
قرآن مخوان پایی آن بنشین بخوان آهسته تر
بزه کار گردی بیشکی جز گور و مادر یا پدر
خنده مزن نزدیک گور دولت همچون حجر
بادی روز بازان رسد گردد گنه بیشک هدر
مکروه باشد در کتب صدقات باشد خوبتر

درشب جمعه آن هفته را بر وی دهند فضل و قدر
گویند راز خویش را خرم و فرح راحت خطر
گویند بازاری دعا یابد دعاها بی خطر
مادر پدر هم اخوتان هر گه بود دختر پسر
یابم ثوابش گرچه او از تن بپائی صد قدر
یابد جزا روحش زان و هم شود زان بهره ور
معهود سومی هفتمی دان بدعتی میکن حذر
پس هر درم یابی جزا جانان من دنیا و زر
از بهر اهل مرده را طعمی بکن از جان و دل
از بهر مرده طعم چون در سوم و هفتم یا چهل
گوری منقش چون کنی یا گل کنی یا گچ برو
روحان چو بینند جای خود گور منقش خویش را
هرگز نباشد شادشان زین کارها باید حذر

صدقات بهر روح او گر میدهی بر وی رسد
آیند هر یک مردگان رخصت گرفته از خدا
بینند حال و مال و زر خود را ز خویش و اقربا
احوال خود را با خویشها گویند با حسرت بسی
از مال یاران ما صدقه دهید از بهر حق
هر کو ز بهر حق دهد صدقه بروح مردگان
میدان یار سنت و مکن یار ت روز و شب
از بهر اهل مرده را طعمی بکن از جان و دل
از بهر مرده طعم چون در سوم و هفتم یا چهل
گوری منقش چون کنی یا گل کنی یا گچ برو
روحان چو بینند جای خود گور منقش خویش را
هرگز نباشد شادشان زین کارها باید حذر

باب چهلم در احکام شهادت و مانند آن گوید

چون کشته گردد مسلمی در راه حق از کافران
زنده نماند ساعتی فی الحال میرد در زمان

حد شهید اندر شرع جز این نباشد جان من
غرقه آبی گر شود دیگر بآتش سوخته

شخصیکه میرد در جمعه خواهی بروز و یا شبی
و انکس که میرد در سماع شنود سماع از بهر حق

پامال گردد اسپ را یا برق بزند صاعقه
آنکس که سخنی بهر حق گوید شود کشته دران

آنکس که بهر مال و زر جنگی کند با کافران
آنکس که بخورد زخمکی بر رو مقابل دشمنان

مقبل روند اندر جنان شادی کنان خنده زنان
هرگز کسی را در جنان دنیا نباشد آرزو

چون مسلمی انصدق دل خواهد شهادت از خدا
ظالمی عمدا کشد خواهی به تیغ و یا تبر

بی طعم بخورد آب نی سخنی نه اندک بیشتر
دیگر شهیدان مصطفی گفتست بشنو ای پسر

مبطون و مطعون وانکه او میرد کسی اندر سفر
عاشق که باشد پارسا آن عشق دارد در سفر

وانزن که میرد در حمل میرد کسی زیر جدر
اندر چهی افتد کسی شیری کشد یا خوک ز

دیگر بدان مرتث را شد شانزده جمله نفر
یا بهر نام شیخی چندان نیابد او اجر

با او چه نسبت آنکسی زخمی خورد پشت و کمر
مقبل روند اندر جنان شادی کنان خنده زنان

از سالها هم پانصد مدبر شهیدی بیشتر
الا شهید راه حق گرچه بیابد کشک زر

یا بد چو شهید آدرجتی میرد به تپ یا درد سر

شهید اگر از مردگان در دل بیند از این سخن
اندر جنان زندگان بخورند شربت هم ثمر

باب چهل و یکم در اسباب فقر و تنگدستی گوید

اسباب فقر و مدبری چل چیز را میدان یقین
مسطور بین اندر کتب راوی ست جعفر معتبر

طعمی مخور باشی جنب آبی مخور از تازه
هم دور کن از خویشتن آوندهای مسکر

بولی مکن هم برهنه جاروب خانه در شبها مزن
بگذار هم آوندها جانان من بگشاده سر

نی زن بگیر و نام شوی شو بگیر و نام زن
نی نام مادر نی پدر آرد زبان و خیر البشر

طعمی مخور هم بی ادبی بد دعا فرزند را
پرکاله باشد نانها آنرا ز درویشان مخر

قائم نباشی جان من شلوار را در هیچگه
شسته بندد تا هم گوشه گیری از بشر

در خشک و شانه مکن استاده باشی هم مکن
شانه شکسته چون شود از وی بکن کلی حذر

مقراض موی شرگه مشان گهی جانان من
هم موی را در شرگه از حد نداری بیشتر

در پیش پیران هم مرو هم آشانه در مشین
تخلیل دندان هم مکن چوبکه باشد از شجر

وقتی نوزی لوتیی از سیر باشد یا بصل
چون عنکبوتی بنگری از خانه بکنی دور تر

زنده بس مفکن بول نی در نمازی کاهلی
در کذب هم عادت مکن نی در فروجی کن نظر

وقتیکه شوئی دست و رو خشکش بکن با ذیل خود
پوشیده دوزی جا هر چون بدتر شوی جان پدر

چون تو گذاری فجر را زودی میا مسجد برون
گردی بفاقه مبتلا آید به پیشت صد فقر

خوابی مکن در صبحدم ادبار آید پیش تو
سوگند بخوری راست چون روزیت گردد تنگتر

در نفقه هم تنگی مکن فرزند و اهل خویشتن
دستی نشوئی و خوری برود ز تو اموال و زر

کاسه صحنک زود شو چون تو خوری طعمی درو
شیطان بلید اندر وی باشد چون برسه سر

جنگ و جدل در سفانه خود چون کنی تو روز و شب
از تو گریزد رزق تو هرگز نیاید پیش در

هر چیز که گفتم مر ترا بنویس اندر جان و دل
محتاج گردی نی گهی هر روز یابی صد گهر

باب چهل و دوم در بیان تونگری و اهل سخاوت و غنا

اسباب دولت مال و زر چیزی دانی بیشکی
گر تو کنی آن چیزها گنجی بیابی بیشتر

دائم گذاری چاشت را ترکی نگیری هیچکه
روزه بدای بعض را باشی بخانه یا سفر

پیوسته خیزی صبحدم هرگز نخسپی آن زمان
تسبیح گوئی روز و شب غفران بخواهی هر سحر

شکر خدا گو بیشتر مصحف بخر از مال خود
میخوان قرآن از بهر حق خدمت بکن با در پدر

سورت جمعه شبها بخوان سوره مزمل روز و شب
دائم بخوانی واقعه از بعد مغرب ای پسر

ناخن چو خواهی تا بری در روز پنجشنبه ببر
موی که پوشی کفش هم باید که پوشی زود تر

چون تو بپوشی خاتمی پوش از عقیق ای جان من
محجوب خواهد دست چون دستی بده مقصد ببر

عهدیکه بکنی با کسی نقصان مکن در عهد خود
جاروب چون مسجد زنی بالی بیابی بیشتر

حجی بکن از بهر حق میکن زیارت مصطفی
اندر تجارت صدق را کن پیشوا هم راهبر

در خانه داری سرکه را خانه مکن خالی از آن
برکت چو خواهی مال خود در رو گوسفندان نو خر

غسل جمعه دائم بکن خاصه که غسل اربعا
در روز عاشوره ببز اضعاف ایام دگر

آمیز چو گندم بهم آنگه از آن نانی ببز
غله که داری کیل کن از وزن کن کلی حذر

دستی بشو طعمی بخور گردی تونگر بیشکی
تنها چو باشی تن بکن بسیار یابی مال و زر

هر سی که گفتم پیش تو هشدار جمله کن عمل
تخلیل دندان هم بکن بنویس اندر دل جگر

باب چهل و سوم در بیان اسباب جنت گوید

جنت مقام صالحان انگه بیابی جان من
بکنی عمل از بهر آن هر روزگارے خوبتر

اعمال جنت آن بسی حدے ندارد هم عدد
زانسان اعمال تمام عمل شمار کنند آن جمله

اول بگوئی کلمه را از صدق دل هم خالصا
باشی بران ثابت شده مدت حیاتی در عمر

شادی رسان هر خلق را طعمے بده از بهر حق
پوشی لباس مغفرت آئی بجنت هشت در

اضیاف را اکرام کن عزوے بکن با مشرکان
سرے بگوید چون کسی آن سر بکشا بر بشر

زحمت چو آید پیش تو هرگز نیاری بر زبان
جمله مصائب همچنین پنهان بداری در جگر

صالح چو بکنی کارها با خویشتنی در جهان
احسان کنی با آنکسے کو با تو کرده بد بتر

اندر سرای جان و دل درویش و مسکین جائے ده
فرمائے کار نفس را از کارهائے سخت تر

یعنی فرج خویش را از زنا محفوظ دار و از شهوت پرهیز کنی

داری نگه فرج از زنان فحشی نگوئی بر زبان
مخطور و شهی طعم را یابی از آن میکن حذر

همسایه پرسی دائما باشد بشادی یا به غم
بیما چون پرسی بسے جنت بیابی کشک زر

خشمے فرو خور جان من عفوی بکن با مردمان
بر صالحان دائم نشین ذکرے بگو شام و سحر

از ظالمان مظلوم را دادے بده انصاف هم
کلمه شهادت در وضو میگو همے جان پدر

دائم بکن سنت ادا چو تو گذاری عصر را
چیزے نخواهی از کسے تحمید گو شام و سحر

از بعد هر فرضے بخوان کرسی بصدق جان و دل
طبلے زنان جنت بر آمد چنین اندر خبر

باب چهل و چهارم در اسباب دوزخ گوید

دوزخ سرای کافران هم مفسدان هم ملحدان
باشند ساکن اندران عور زمردان بیشتر

از مردنه صدنه نود از هزارے در جهان
نه صد نود نه از زنان از هر هزارے در سقر

مردم که در دوزخ رود آنجا بود زد سالها
موجب بگویم پیش تو بشنو ز مخلص مختصر

اسباب دوزخ جملگی عشرین بدان باچار هم
اندیشه کن در هر یکے از هر یکے میکن حذر

شرکے چو آرد کس بدو دائم بسوزد اندران
خفته بود اندران فوت وقتے زود تر

بخلے کند با هر یکے باشد متابع شهوتے
عجبے کند با مردمان خود را بداند خوبتر

امر خدا نادر بجا باشد مصاحب فاسقان
تحقیر بکند بزرگان بر سائلان بکند قهر

ترک جماعت هم جمعه عمدا بگیرد جان من
نے رد سلامے او کند نمام باشد بے خبر

وامے ستاند از کسے هرگز نخواهد تا دهد
بکند تنا بزور لقب کس را چو بیند از بشر

اندر مناهی جملگی بکند دلیرها بسے
دشمن بداند مهمان آید همی چون پیش در

نوحه کند بر مردمان سینه خراشد خد هم
پاره کند هم جامه را با خود ترا شد موے سر

بخورد ربا او دائما در پس بدی گوید ترا
بکند حسد بر جملگی از کبر نارد کس نظر

اسباب دوزخ بیحد است گفتن شمردن کی توان
موجز بگویم یک سخن تا تو درآئی در جهان
بیباش خاموش روز و شب سخنے بے فائده
گردد هزاران ورق وقتیکه گویم مختصر
امر خدا ری بجا کلی ز شهوت کن حذر
نرمی بکن با مردمان خدمت بکن مادر پدر

باب چهل و پنجم در بیان ده سنت ابراهیم علیه السلام

ده چیز دانی از سنن سنت خلیل مصطفی
وان فرق کردن موی سر از ناصیه تا در قفا
واجب شده اتباع آن مومنان جمله بشر
کعبه رسیدی حلق کن باشی مخیر بعد ازان
مردم مخیر شد درین فرقے کند یا حلق سر
در غیر کعبه حلق نے الا بداری خوبتر
سبلت ببر چون اوبران یا پست کن ایجان من
حلقے درو جائز بدان نزدیک علما معتبر
مسواک کن در هر وضو می چین همی موے بغل
گر حلق بکنی هم روا چیدن بود زان خوبتر
ختنه بکن در شرمگه چون هفت ساله شود
یابی ثوابے از خدا هرگز نیاید در حصر
حلقے بکن در شرمگه باید نداری تا چهل
فارغ چو از حاجت شوی سنگے بگردان بایدت
آبے بکن اندر دهان هم آب بینے در وضو
هر دو که گفتم پیش تو یادش مکن اے نامور

قصد لوطت چون کند کن با کنیزک یا حرم
باشد روا او را کشد رفع کند از خود ضرر
باشد روا منکوحه را هم شوے کشتن در شرع
در حیض چون قصدے کند خوفے ندارد این قدر
هم اینچنین باشد روا گر قصد کشتن او کند
او در کشد او پیش ازان احب چیزی بل هدر
پنجے بدان از موذیان کشی حل و حرم
هر پنج را موذی بدان موذی بکش حکم خبر
زاغ وحدات و کلب هم مردم گزد هر ساعتے
گر دم چهارم موش هم اندر مشارق کن نظر
هر جا که باشد موذیے مردم بود یا جانور
در حال کش اندر زمان هر گه بروی یابی ظفر
گربه کبوتر چون کشد قیمت نصابش ده درم
یا خود ز معنی یابی او کند اکثر چو آید در خبر
جائز بدان هم کشتنش میران بحلقش کار دے
اما اگر کس بگذرد یابد ثوابے بیشتر
اسقاط کردن حمل را جائز نباشد اندرو
کردند بعضے رخصتے گر تو بداری خوبتر
در حجره خواهی تا جهے از فرح بیرون آب را
رخصت طلب در جایه اذنش ز مولای معتبر
میخوان بنجومے آنقدر تا تو شناسی وقت را
تزویج کردن قبله هم دیگر برفتن در سفر
بستان هدایه چون کسے بدهد ترا بهر خدا
قاضی چو باشی یا ملک از هدیه ها میکن حذر
سلطان فتوحے چون دهد فی الحال بستان خرج کن
روے فتوحے کرده اند بعض مشایخ نامور
چو تو بیائی از سفر یکره بخانه در مرو
اول خبر کن سوے شان انگه بیائی در صحن در
مصحف مبر رشکری وان زن که باشد حجره هم
لشکر که دارد قوتے این هر دو را آنجا مبر

مصحف چو بینی کهنه نیم سوده و نیم ریخته — در جامه پیچ و دفن کن چون مردگان اندر قبر

آبی خورانی نیم شب فرزند تشنه یا زنی — جمله گناهان عمر تو مغفور گردد هم بدر

رنجی که بینی ساعتی بهر عیال و نفس خود — هم صدقه باشد نزد حق یابی جزائی بیشتر

ظالم ستاند یکدرم از تو تعدی یا ستم — یابی ثوابی از خدا مقدار ده دینار زر

از خمر دنیا چون خوری دیبا چو پوشی یا حریر — جامه نیابی در جنان آنجا نباشد خمر

پرکاله یابی جامها افتاده اندر کوچه‌ها — چینی بسی یکجا کنی یا خسته باشد از ثمر

اندر زرع چین خوشه بعد از درودن خصم او — پوست انار و خرپوزه جمعی کنی از در بدر

چیند گیر و نفع از آن باشد مباح و هم روا — برداشت چون شد ملک او در ملتقط میکن نظر

خصمش نخواهد جمع آن تجلی کند بر مردمان — جائز نباشد غیر را اندک بود یا بیشتر

اندر زمینی چون کسی کاوان نشاند یا غنم — سیر کن شود بیحد جمع یا چک هم آنجا هم بعر

بادام و خرما گر کسی بدهد کسی را بهر آن — بکند نثاری بر شهی یا بر عروسی مه چهر

خوردن نباشد داشتن چیزی از آن او را روا — چیدن نباشد هم روا بادام باشد یا شکر

مالی سپارد چون کسی بر مردمان از بهر آن — تا او دهد صدقه بسی هر جا که بیند مفتقر

او را حرام است بیشکی زان مال خوردن یکدرم — درویش باشد گرچه او این حکم در خانی نگر

خلقی بچیند هم خورد انگور و جوز و چلغوزه — باشد حلال و هم روا از من شنو جان پدر

خواهد معلم اجر چون یا خود مؤذن بر اذان — جائز نباشد در شرع مشروط باشد چون اجر

برداشتن از مائده زله حرام ست بشکی — گر خصم گوید ارفعوا بردار و خوش خرم بخور

چون تو شوی مهمان کس در طعم او بخشش مکن — جز استخوان کس رامده جانان من چیزی دگر

مرد آباشد نوستی پیش از دباغت بیع او — جائز نباشد در شرع هم بیع اشعای پسر

چون تو ببینی مردمی گل میخورد منعش بکن — فرعون و هامان یکدگر خوردند گلها بیشتر

بروه خری چون گل خورد باریک بینی مو او — یا خود نشان چوب لت اندام او آید نظر

ردی بکن آن را مخر اندر خلاصه کن نظر — دیگر کنیزک طعم را از دیگران بیحد خورد

مسجد چو بینی تنگ چون باشد زمین چپ راست او — بستان ز خصمان زود کن قیمت بده هم سیم و زر

اصحاب احمد مصطفی از بهر کعبه همچنین — دادند قیمت خصم را کردند قدری هم جبر

ناقص قبایی چون کنی از بهر مومن مسلمی — تنها شوی مغفور تو خواندم چنین اندر خبر

کامل قبایی چون کنی از جان و دل ای جان من — پوشی لباس مغفرت هم خویش و مادر هم پدر

تا میتوانی جان من بر مومنان تعظیم کن — فاسق چو بینی مبتدع میکن اهانت بیشتر

چون مدح فاسق کس کند عرش خدا لرزد چنان — گوئی که افتد بر زمین گردد زمین زیر و زبر

بینی چو فاسق مبتدع از جان و دل دشمن بدان — یابی جزا نزدیک حق ایمانت گردد معتبر

توفیق گر باشد ترا کاری بکن تعجیل تر — این وقت را دان نعمتی هر ساعتی دارد دگر

امروز گر طاعت کنی فردا جزا باشد ترا + چون تو کنی عصیان گنه یابی سزا اندر سقر

گر طالبی از صدق دل خواهد که یابد راه حق + چون صبر بکنی بیشکی باشد چو سنگی سیم و زر

گر راه خواهی بهر حق از صدق پیوندی درو + باید درون خویش را خالی کنی از کس دگر

باب چهل و ششم در ختم کتاب و مناجات حضرت باری تعالی

یارب مرا گردان چنان از راه لطف و مرحمت + چون سگ شمارم اغنیا شاهان نیارم در نظر

باشم تو نگر دل چنان از کس نخواهم حاجتی + فارغ نشینم شاد و خوش بیرون نیایم پیش در

رضی بفقر و فاقه هم باشم بکنجی اندرون + ممنون نعمت سفلگان مارا مگردان تا حشر

از بهر روزی رزق هم وقتی پریشان دل مکن + یارب بده صبرم چنان جز تو نخواهم کس دگر

یارب بحق مصطفی هم انبیا هم اولیا + گردان چنان این تحفه را مقبول گردد بحر و بر

عاشق برو جمله جهان از اندرون جان خود + بخشند پاکان جائے او دارند بالا چشم و سر

الفت چنان در خلق جز این نخواهد سعی کس + هر جا که بیند مردمی تعویذ او این مختصر

رنجے کشیدم مدتے هم دردها چون در روزه + تا من بزادم اینچنین بحر معانی نامور

نظرے چو بینی اندرو بینی سلوک و پندها + هر جنس در وے حکمتے فقه و کلام و هم خبر

تالیف چون بکند کسی با خود نویسد داستان + جز مثنوی نایدنکو تحفه نوشتم یک شعر

از فقیر میر شارح کتاب هذا

امنکه هستم بلبل خوشگوی بستان سخن + در نزاکت سر فرعنا می خیابان سخن + طاهر از الاندر الاکرم الاکرم الاکرم

صاحب علم و معرفت هر که که بیند سوے او + علیم بگیرد بهر حق هم راست بکند زود تر

خود عیب دارم جملگی جز عیب در من هیچ نے + صد عیب باشی هر سخن هرگز نیابی یک هنر

کردم هوس چون زاغکان رفتار کبکان تا کنم + از یاد شد رفتار من گشتم خجل هم منکسر

گر یک سخن زین جملگی یابد قبولے نزد حق + نازم چو شاهان در جهان گردم سبحان معتبر

دارم امیدے از خدا خواند اگر صاحبدلے + بکند زدل ما را دعا یابم نجاتے در قبر

ابیات گفتم جملگی هفصد بدان شتاد و شش + ابواب او شد چهل و پنج اندر حساب و هم حصر

هفصد نود و هم پنج دان هجرت محمد مصطفی + عاشر ربیع الآخرین وقت صبحے روز قمر

تمت

مبارکباد برائے تاجر کتاب هذا یعنی تحفه نصائح و صلائے خوشخبری برائے طالبان و شائقان بمعه تاریخ من کلام همچیدان میر افضل المتخلص بمیر ساکن چوکی درب حالوار و موضع لاله کاله نزد ارباب غلام حیدر خان سلمه المنان قطعه

بفضل حق بن طالب

وے قسم چه مثل او دیگر نباشد هیچکس + حیدر کرار لاله باد او نیکنام

میکند هر گونه الطاف و عنایات و کرم + با غریبان دائما از روے اخلاص تمام

ایا ای تاجر این مسرت مبارک + ز چاپ تحفه خوشحالت مبارک

بخط خوب و نکات لطیفه + درآمد با همه زینت مبارک

رسید طالبان و شائقان زود + دمید جان و دل قیمت مبارک

بیست دوم از آخر جمادی + بتاریخ آمد بصد فکرت مبارک

اگر خواهی ز ابجد سنه او + چنین در گویم از بهرت مبارک

بیک اجر اجازت نے که چاپد + بغیر از جلد با همت مبارک

ثنا حق رست کز روے عنایت + رسید این تحفه خوش صورت مبارک

عدو را خار اندر دیده بشکست + دو چشمش کور بر بین تو مبارک

دل و جان را فدا سازید گیرید + دگر ناید چنین خلعت مبارک

بسال یکهزار و سه و بیست + مهیا شد درین فرصت مبارک

بتاریخ احق این تحفه نامی + بچاپ آمد همین کرت مبارک

بخاموشی گرامی خامه میر + همین تاریخ با شوکت مبارک

ایضاً منه بطریق الاشتهار

به تصریف زر تاجر نیک بین — امیر محمد سعادت گزین
شده تحفه تحفه کنون بے نظیر — بسے تازه تر همچو بدر منیر
به خرج کثیر آن محمد امیر — درو نکته ها کرده آسان و فیر
سوال و جواب اندرو کرد صیر — دل مبتدی تا شود زو عبیر
زنکات خوشرنگ شد چون بهار — سوال و جواب اندرو زیب دار
بود منتهی گرچه زور وئے تاب — ولے مبتدی را کند شوق یاب
نشد هیچ از تاجران را جواز — که طبع آرد این تحفهٔ دلنواز
بغیر از امیر محمد بهین — بطبعش نیارد کس از تاجرین
وگر کرد طبعش کس از تاجران — زنفعش به بیند هزاران زیان
من اطلاع کردم بهر نیکنام — ز سوداگران کتب خاص و عام
بتصحیح و تنقیح عبد الرشید — که شد کاتبش هم بجهد جدید
به کلک خود این تحفه را تحفه کرد — بدیده کند وصف هست آنکه مرد
به بست و دویم از جمادی اخیر — شد آراسته تحفهٔ دلپذیر

سنش بود جاری سه صد یک هزار
زیاده بروسی و سه شد قرار

بدوم تحفه کم بهر یاد تخصصی فقیر

اعلان
کتاب بحر زر واضح بدر کامل
کتاب القدر راز
مولانا مولوی
محمد نظامی
وجناب عارف صاحب
اعلان برنگاوت سالی کی درپر
مطلبان این زنان را
مطلوب تو دمکنا نیده
طبع کرده بود ایکٹ
رجسٹری
بحکم سرکار عالیه کتابندم
اعلان کی
عوام تاجران کتب اطلاع
۸۴
باکه نخواهد تجارت این
نیارند قصه طبعش بکند
بعوض نفع نقصان باید
سود شان خواهد بیت
بحکم مرتبه که مطلوب
باشند از دکان نیارند
هر سال از قیمت نقد طلب
دفتر تحفه رسال
وقایع عالمگیر
خوش محمد عبد الرحمن پسر حاجی میر محمد مرحوم تاجران کتب شهر پشاور بازار قصه خوانی